

کتاب اول پادشاهان

۱ و داود پادشاه پیر و سالخورده شده، هر چند او را به لباس می‌پوشانیدند، لیکن گرم نمی‌شد. ^۲ و خادمانش وی را گفتند: «به جهت آقای ما، پادشاه، باکره‌ای جوان بطلبند تا به حضور پادشاه بایستد و او را پرستاری نماید، و در آغوش تو بخواهد تا آقای ما، پادشاه، گرم بشود.» ^۳ پس در تمامی حدود اسرائیل دختری نیکو منظر طلبیدند و ابیشک شونمیه را یافته، او را نزد پادشاه آوردند. ^۴ و آن دختر بسیار نیکو منظر بود و پادشاه را پرستاری نموده، او را خدمت می‌کرد. اما پادشاه او را نشناخت.

^۵ آنگاه ادنیا پسر حجیت، خویشان را برافراشته، گفت: «من سلطنت خواهم نمود.» و برای خود ارابه‌ها و سواران و پنجاه نفر را که پیش روی وی بدونند، مهیا ساخت. ^۶ و پدرش او را در تمامی ایام عمرش نرنجانیده، و نگفته بود چرا چنین و چنان می‌کنی، و او نیز بسیار خوش‌اندام بود و مادرش او را بعد از ایشالوم زاییده بود. ^۷ و با یوآب بن صرویه و ایباتار کاهن مشورت کرد و ایشان ادنیا را اعانت نمودند. ^۸ و اما صادوق کاهن و بنایاهو ابن یهویداع و ناتان نبی و شمعی و ریعی و شجاعانی که از آن داود بودند، با ادنیا نرفتند.

^۹ و ادنیا گوسفندان و گاو و پرواریها نزد سنگ زوحلت که به جانب عین روجل است، ذبح نمود، و تمامی برادرانش، پسران پادشاه را با جمیع مردان یهودا که خادمان پادشاه بودند، دعوت نمود. ^{۱۰} اما ناتان نبی و بنایاهو و شجاعان و برادر خود، سلیمان را دعوت نکرد.

^{۱۱} و ناتان به بتشیع، مادر سلیمان، عرض کرده، گفت: «آیا نشنیدی که ادنیا، پسر حجیت، سلطنت می‌کند و آقای ما داود نمی‌داند. ^{۱۲} پس حال بیا تو را مشورت دهم تا جان خود و جان پسرت، سلیمان را برهانی. ^{۱۳} برو و نزد داود پادشاه داخل شده، وی را بگو که ای آقایم پادشاه، آیا تو برای کنیز خود قسم خورده، نگفتی که پسر تو سلیمان، بعد از من پادشاه خواهد شد؟ و او بر کرسی من خواهد نشست؟ پس چرا ادنیا پادشاه شده است؟ ^{۱۴} اینک وقتی که تو هنوز در آنجا با پادشاه سخن گویی، من نیز بعد از تو خواهم آمد و کلام تو را ثابت خواهم کرد.»

^{۱۵} پس بتشبع نزد پادشاه به اطاق درآمد و پادشاه بسیار پیر بود و ابیشک شونمیه، پادشاه را خدمت می‌نمود. ^{۱۶} و بتشبع خم شده، پادشاه را تعظیم نمود و پادشاه گفت: «تو را چه شده است؟» ^{۱۷} او وی را گفت: «ای آقایم تو برای کنیز خود به یهوه خدای خویش قسم خوردی که پسر تو، سلیمان بعد از من پادشاه خواهد شد و او بر کرسی من خواهد نشست. ^{۱۸} و حال اینک ادنیا پادشاه شده است و آقایم پادشاه اطلاع ندارد. ^{۱۹} و گاوان و پرواریها و گوسفندان بسیار ذبح کرده، همه پسران پادشاه و ابیاتار کاهن و یوآب، سردار لشکر را دعوت کرده، اما بندهات سلیمان را دعوت ننموده است. ^{۲۰} و اما ای آقایم پادشاه، چشمان تمامی اسرائیل به سوی توست تا ایشان را خبر دهی که بعد از آقایم، پادشاه، کیست که بر کرسی وی خواهد نشست. ^{۲۱} والا واقع خواهد شد هنگامی که آقایم پادشاه با پدران خویش بخوابد که من و پسر من سلیمان مقصر خواهیم بود.»

^{۲۲} و اینک چون او هنوز با پادشاه سخن می‌گفت، ناتان نبی نیز داخل شد. ^{۲۳} و پادشاه را خبر داده، گفتند که «اینک ناتان نبی است.» و او به حضور پادشاه درآمده، رو به زمین خم شده، پادشاه را تعظیم نمود. ^{۲۴} و ناتان گفت: «ای آقایم پادشاه، آیا تو گفته‌ای که ادنیا بعد از من پادشاه خواهد شد و او بر کرسی من خواهد نشست؟ ^{۲۵} زیرا که امروز او روانه شده، گاوان و پرواریها و گوسفندان بسیار ذبح نموده، و همه پسران پادشاه و سرداران لشکر و ابیاتار کاهن را دعوت کرده است، و اینک ایشان به حضورش به اکل و شرب مشغولند و می‌گویند ادنیای پادشاه زنده بماند. ^{۲۶} لیکن بندهات مرا و صادق کاهن و بنیاهو ابن یهویداع و بندهات، سلیمان را دعوت نکرده است. ^{۲۷} آیا این کار از جانب آقایم، پادشاه شده و آیا به بندهات خبر ندادی که بعد از آقایم، پادشاه کیست که بر کرسی وی بنشیند؟»

^{۲۸} و داود پادشاه در جواب گفت: «بتشبع را نزد من بخوانید.» پس او به حضور پادشاه درآمد و به حضور پادشاه ایستاد. ^{۲۹} و پادشاه سوگند خورده، گفت: «قسم به حیات خداوند که جان مرا از تمام تنگیها رهانیده است، ^{۳۰} چنانکه برای تو، به یهوه خدای اسرائیل، قسم خورده، گفتم که پسر تو، سلیمان بعد از من پادشاه خواهد شد، و او به جای من بر کرسی من خواهد نشست، به همان طور امروز به عمل خواهم آورد.» ^{۳۱} و بتشبع رو به زمین خم شده، پادشاه را تعظیم نمود و گفت: «آقایم، داود پادشاه تا به ابد زنده بماند!»

^{۳۲} و داود پادشاه گفت: «صادوق کاهن و ناتان نبی و بنیاهو بن یهویداع را نزد من بخوانید.» پس ایشان به حضور پادشاه داخل شدند. ^{۳۳} و پادشاه به ایشان گفت: «بندگان آقای

خویش را همراه خود بردارید و پسر، سلیمان را بر قاطر من سوار نموده، او را به جیحون ببرید.^{۳۴} و صادوق کاهن و ناتان نبی او را در آنجا به پادشاهی اسرائیل مسح نمایند و کرنا را نواخته، بگویند: سلیمان پادشاه زنده بماند!^{۳۵} و شما در عقب وی برآید تا او داخل شده، بر کرسی من بنشیند و او به جای من پادشاه خواهد شد، و او را مأمور فرمودم که بر اسرائیل و بر یهودا پیشوا باشد.»^{۳۶} و بنایاهو ابن یهویداع در جواب پادشاه گفت: «آمین! یهوه، خدای آقام، پادشاه نیز چنین بگوید.^{۳۷} چنانکه خد/وند با آقام، پادشاه بوده است، همچنین با سلیمان نیز باشد، و کرسی وی را از کرسی آقام داود پادشاه عظیم‌تر گرداند.»

^{۳۸} و صادوق کاهن و ناتان نبی و بنایاهو ابن یهویداع و کریتیان و فلیتیان رفته، سلیمان را بر قاطر داود پادشاه سوار کردند و او را به جیحون آوردند.^{۳۹} و صادوق کاهن، حقه روغن را از خیمه گرفته، سلیمان را مسح کرد و چون کرنا را نواختند تمامی قوم گفتند: «سلیمان پادشاه زنده بماند.»^{۴۰} و تمامی قوم در عقب وی برآمدند و قوم نای نواختند و به فرح عظیم شادی نمودند، به حدی که زمین از آواز ایشان منشق می‌شد.

^{۴۱} و ادنیا و تمامی دعوت شدگانی که با او بودند، چون از خوردن فراغت یافتند، این را شنیدند و چون یوآب آواز کرنا را شنید، گفت: «چیست این صدای اضطراب در شهر؟»^{۴۲} و چون او هنوز سخن می‌گفت، اینک یوناتان بن ابیاتار کاهن رسید و ادنیا گفت: «بیا زیرا که تو مرد شجاع هستی و خبر نیکو می‌آوری.»^{۴۳} یوناتان در جواب ادنیا گفت: «به درستی که آقای ما، داود پادشاه، سلیمان را پادشاه ساخته است.»^{۴۴} و پادشاه، صادوق کاهن و ناتان نبی و بنایاهو ابن یهویداع و کریتیان و فلیتیان را با او فرستاده، او را بر قاطر پادشاه سوار کرده‌اند.^{۴۵} و صادوق کاهن و ناتان نبی، او را در جیحون به پادشاهی مسح کرده‌اند و از آنجا شادی کنان برآمدند، چنانکه شهر به آشوب درآمد. و این است صدایی که شنیدید.^{۴۶} و سلیمان نیز بر کرسی سلطنت جلوس نموده است.^{۴۷} و ایضا بندگان پادشاه به جهت تهنیت آقای ما، داود پادشاه آمده، گفتند: خدای تو اسم سلیمان را از اسم تو افضل و کرسی او را از کرسی تو اعظم گرداند. و پادشاه بر بستر خود سجده نمود.^{۴۸} و پادشاه نیز چنین گفت: متبارک باد یهوه، خدای اسرائیل، که امروز کسی را که بر کرسی من بنشیند، به من داده است و چشمان من، این را می‌بیند.»

^{۴۹} آنگاه تمامی مهمانان ادنیا ترسان شده، برخاستند و هرکس به راه خود رفت.^{۵۰} و ادنیا از سلیمان ترسان شده، برخاست و روانه شده، شاخهای مذبح را گرفت.^{۵۱} و سلیمان را خبر داده،

گفتند که «اینک ادنیا از سلیمان پادشاه می‌ترسد و شاخهای مذبح را گرفته، می‌گوید که سلیمان پادشاه امروز برای من قسم بخورد که بنده خود را به شمشیر نخواهد کشت.»^{۵۲} و سلیمان گفت: «اگر مرد صالح باشد، یکی از موبه‌هایش بر زمین نخواهد افتاد، اما اگر بدی در او یافت شود، خواهد مرد.»^{۵۳} و سلیمان پادشاه فرستاد تا او را از نزد مذبح آوردند و او آمده، سلیمان پادشاه را تعظیم نمود و سلیمان گفت: «به خانه خود برو.»

۲

و چون ایام وفات داود نزدیک شد، پسر خود سلیمان را وصیت فرموده، گفت: «من به راه تمامی اهل زمین می‌روم. پس تو قوی و دلیر باش. ^۳ وصایای یهوه، خدای خود را نگاه داشته، به طریق‌های وی سلوک نما، و فرایض و اوامر و احکام و شهادت وی را به نوعی که در تورات موسی مکتوب است، محافظت نما تا در هر کاری که کنی و به هر جایی که توجه نمایی، برخوردار باشی. ^۴ و تا آنکه خد/وند، کلامی را که درباره من فرموده و گفته است، برقرار دارد که اگر پسران تو راه خویش را حفظ نموده، به تمامی دل و به تمامی جان خود در حضور من به راستی سلوک نمایند، یقین که از تو کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند، مفقود نخواهد شد. ^۵» و دیگر تو آنچه را که یوآب بن صرویه به من کرد می‌دانی، یعنی آنچه را با دو سردار لشکر اسرائیل ابنیر بن نیر و عماسا ابن یتر کرد و ایشان را کشت و خون جنگ را در حین صلح ریخته، خون جنگ را بر کمربندی که به کمر خود داشت و بر نعلینی که به پایهایش بود، پاشید. ^۶ پس موافق حکمت خود عمل نما و مباد که موی سفید او به سلامتی به قبر فرو رود. ^۷ و اما با پسران برزلی جلعادی احسان نما و ایشان از جمله خورندگان بر سفره تو باشند، زیرا که ایشان هنگامی که از برادر تو ابشالوم فرار می‌کردم، نزد من چنین آمدند. ^۸ و اینک شمعی ابن جیرای بنیامینی از بحوریم نزد توست و او مرا در روزی که به محنایم رسیدم به لعنت سخت لعن کرد، لیکن چون به استقبال من به اردن آمد برای او به خد/وند قسم خورده، گفتم که تو را با شمشیر نخواهم کشت. ^۹ پس الآن او را بی‌گناه مشمار زیرا که مرد حکیم هستی و آنچه را که با او باید کرد، می‌دانی. پس موبه‌های سفید او را به قبر با خون فرود آور.»

^{۱۰} پس داود با پدران خود خوابید و در شهر داود دفن شد. ^{۱۱} و ایامی که داود بر اسرائیل سلطنت می‌نمود، چهل سال بود. هفت سال در حبرون سلطنت کرد و در اورشلیم سی و سه سال سلطنت نمود. ^{۱۲} و سلیمان بر کرسی پدر خود داود نشست و سلطنت او بسیار استوار گردید. ^{۱۳} و ادنیا پسر حجیت نزد بتشبع، مادر سلیمان آمد و او گفت: «آیا به سلامتی آمدی؟» او جواب داد: «به سلامتی.» ^{۱۴} پس گفت: «با تو حرفی دارم.» او گفت: «بگو.» ^{۱۵} گفت: «تو می‌دانی که سلطنت با من شده بود و تمامی اسرائیل روی خود را به من مایل کرده بودند تا سلطنت نمایم.»

اما سلطنت منتقل شده، از آن برادرم گردید زیرا که از جانب خداوند از آن او بود. ^{۱۶} و الآن خواهشی از تو دارم؛ مسألت مرا رد مکن.» او وی را گفت: «بگو.» ^{۱۷} گفت: «تمنا این که به سلیمان پادشاه بگویی زیرا خواهش تو را رد نخواهد کرد تا ابیشک شونمیه را به من به زنی بدهد.» ^{۱۸} بتشبع گفت: «خوب، من نزد پادشاه برای تو خواهم گفت.»

^{۱۹} پس بتشبع نزد سلیمان پادشاه داخل شد تا با او درباره ادنیا سخن گوید. و پادشاه به استقبالش برخاسته، او را تعظیم نمود و بر کرسی خود نشست و فرمود تا به جهت مادر پادشاه کرسی بیاورند و او به دست راستش بنشست. ^{۲۰} و او عرض کرد: «یک مطلب جزئی دارم که از تو سؤال نمایم. مسألت مرا رد منما.» پادشاه گفت: «ای مادرم بگو زیرا که مسألت تو را رد نخواهم کرد.» ^{۲۱} و او گفت: «ابیشک شونمیه به برادرت ادنیا به زنی داده شود.» ^{۲۲} سلیمان پادشاه، مادر خود را جواب داد، گفت: «چرا ابیشک شونمیه را به جهت ادنیا طلبیدی؟ سلطنت را نیز برای وی طلب کن چونکه او برادر بزرگ من است، هم به جهت او و هم به جهت ایباتار کاهن و هم به جهت یوآب بن صرویه.» ^{۲۳} و سلیمان پادشاه به خداوند قسم خورده، گفت: «خدا به من مثل این بلکه زیاده از این عمل نماید اگر ادنیا این سخن را به ضرر جان خود نگفته باشد. ^{۲۴} و الآن قسم به حیات خداوند که مرا استوار نموده، و مرا بر کرسی پدرم، داود نشانیده، و خانه‌ای برایم به طوری که وعده نموده بود، برپا کرده است که ادنیا امروز خواهد مرد.» ^{۲۵} پس سلیمان پادشاه به دست بنایاهو ابن یهویداع فرستاد و او وی را زد که مرد.

^{۲۶} و پادشاه به ایباتار کاهن گفت: «به مزرعه خود به عناتوت برو زیرا که تو مستوجب قتل هستی، لیکن امروز تو را نخواهم کشت، چونکه تابوت خداوند، یهوه را در حضور پدرم داود

برمی‌داشتی، و در تمامی مصیبت‌های پدرم مصیبت کشیدی.»^{۲۷} پس سلیمان، ابیاتار را از کهانت *خد/وند* اخراج نمود تا کلام *خد/وند* را که درباره خاندان عیلی در شیلوه گفته بود، کامل گرداند.^{۲۸} و چون خبر به یوآب رسید، یوآب به خیمه *خد/وند* فرار کرده، شاخهای مذبح را گرفت زیرا که یوآب، ادنیا را متابعت کرده، هرچند ابشالوم را متابعت ننموده بود.^{۲۹} و سلیمان پادشاه را خبر دادند که یوآب به خیمه *خد/وند* فرار کرده، و اینک به پهلوی مذبح است. پس سلیمان، بنیاهو ابن یهویداع را فرستاده، گفت: «برو و او را بکش.»^{۳۰} و بنیاهو به خیمه *خد/وند* داخل شده، او را گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که بیرون بیا.» او گفت: «نی، بلکه اینجا می‌میرم.» و بنیاهو به پادشاه خبر رسانیده، گفت که «یوآب چنین گفته، و چنین به من جواب داده است.»

^{۳۱} پادشاه وی را فرمود: «موافق سخنش عمل نما و او را کشته، دفن کن تا خون بی‌گناهی را که یوآب ریخته بود از من و از خاندان پدرم دور نمایی.»^{۳۲} و *خد/وند* خونش را بر سر خودش رد خواهد گردانید به سبب اینکه بر دو مرد که از او عادل‌تر و نیکوتر بودند هجوم آورده، ایشان را با شمشیر کشت و پدرم، داود اطلاع نداشت، یعنی ابنیر بن نیر، سردار لشکر اسرائیل و عماسا ابن یترا، سردار لشکر یهودا.^{۳۳} پس خون ایشان بر سر یوآب و بر سر ذریتش تا به ابد بر خواهد گشت و برای داود و ذریتش و خاندانش و کرسی‌اش سلامتی از جانب *خد/وند* تا ابدالآباد خواهد بود.^{۳۴} پس بنیاهو ابن یهویداع رفته، او را زد و کشت و او را در خانه‌اش که در صحرا بود، دفن کردند.^{۳۵} و پادشاه بنیاهو ابن یهویداع را به جایش به سرداری لشکر نصب کرد و پادشاه، صادق کاهن را در جای ابیاتار گماشت.

^{۳۶} و پادشاه فرستاده، شمعی را خوانده، وی را گفت: «به جهت خود خانه‌ای در اورشلیم بنا کرده، در آنجا ساکن شو و از آنجا به هیچ طرف بیرون مرو.»^{۳۷} زیرا یقیناً در روزی که بیرون روی و از نهر قدرون عبور نمایی، بدان که البته خواهی مرد و خونت بر سر خودت خواهد بود.»^{۳۸} و شمعی به پادشاه گفت: «آنچه گفتم نیکوست. به طوری که آقام پادشاه فرموده است، بندهات چنین عمل خواهد نمود.» پس شمعی روزهای بسیار در اورشلیم ساکن بود.

^{۳۹} اما بعد از انقضای سه سال واقع شد که دو غلام شمعی نزد اخیش بن معکه، پادشاه جت فرار کردند و شمعی را خبر داده، گفتند که «اینک غلامانت در جت هستند.»^{۴۰} و شمعی برخاسته، الاغ خود را بیاراست و به جستجوی غلامانش، نزد اخیش به جت روانه شد، و شمعی رفته، غلامان خود را از جت بازآورد.^{۴۱} و به سلیمان خبر دادند که شمعی از اورشلیم به جت رفته

و برگشته است.^{۴۲} و پادشاه فرستاده، شمعی را خواند و وی را گفت: «آیا تو را به خد/وند قسم ندادم و تو را به تأکید نگفتم در روزی که بیرون شوی و به هر جا بروی یقین بدان که خواهی مرد، و تو مرا گفتی سخنی که شنیدم نیکوست؟^{۴۳} پس قسم خد/وند و حکمی را که به تو امر فرمودم، چرا نگاه نداشتی؟»^{۴۴} و پادشاه به شمعی گفت: «تمامی بدی را که دلت از آن آگاهی دارد که به پدر من داود کرده‌ای، می‌دانی و خد/وند شرارت تو را به سرت برگردانیده است.^{۴۵} و سلیمان پادشاه، مبارک خواهد بود و کرسی داود در حضور خد/وند تا به ابد پایدار خواهد ماند.»^{۴۶} پس پادشاه بنایاهو ابن یهویداع را امر فرمود و او بیرون رفته، او را زد که مرد. و سلطنت در دست سلیمان برقرار گردید.

۳ و سلیمان با فرعون، پادشاه مصر، مصاهرت نموده، دختر فرعون را گرفت، و او را به شهر داود آورد تا بنای خانه خود و خانه خد/وند و حصار اورشلیم را به هر طرفش تمام کند. لیکن قوم در مکانهای بلند قربانی می‌گذرانیدند زیرا خانه‌ای برای اسم خد/وند تا آن زمان بنا نشده بود.

۳ و سلیمان خد/وند را دوست داشته، به فرایض پدر خود، داود رفتار می‌نمود، جز اینکه در مکانهای بلند قربانی می‌گذرانید و بخور می‌سوزانید.^۴ و پادشاه به جبعون رفت تا در آنجا قربانی بگذراند زیرا که مکان بلند عظیم، آن بود و سلیمان بر آن مذبح هزار قربانی سوختنی گذرانید.^۵ و خد/وند به سلیمان در جبعون در خواب شب ظاهر شد. و خدا گفت: «آنچه را که به تو بدهم، طلب نما.»^۶ سلیمان گفت: «تو با بندهات، پدرم داود، هرگاه در حضور تو با راستی و عدالت و قلب سلیم با تو رفتار می‌نمود، احسان عظیم می‌نمودی، و این احسان عظیم را برای او نگاه داشتی که پسری به او دادی تا بر کرسی وی بنشیند، چنانکه امروز واقع شده است.^۷ و الآن ای یهوه، خدای من، تو بنده خود را به جای پدرم داود، پادشاه ساختی و من طفل صغیر هستم که خروج و دخول را نمی‌دانم.^۸ و بندهات در میان قوم تو که برگزیده‌ای هستم، قوم عظیمی که کثیرند به حدی که ایشان را نتوان شمرد و حساب کرد.^۹ پس به بنده خود دل فهیم عطا فرما تا قوم تو را داوری نمایم و در میان نیک و بد تمیز کنم؛ زیرا کیست که این قوم عظیم تو را داوری تواند نمود؟»

^{۱۰} و این امر به نظر خداوند پسند آمد که سلیمان این چیز را خواسته بود. ^{۱۱} پس خدا وی را گفت: «چونکه این چیز را خواستی و طول ایام برای خویشتن نطلبیدی، و دولت برای خود سؤال نمودی، و جان دشمنانت را نطلبیدی، بلکه به جهت خود حکمت خواستی تا انصاف را بفهمی، ^{۱۲} اینک بر حسب کلام تو کردم و اینک دل حکیم و فهیم به تو دادم به طوری که پیش از تو مثل تویی نبوده است و بعد از تو کسی مثل تو نخواهد برخاست. ^{۱۳} و نیز آنچه را نطلبیدی، یعنی هم دولت و هم جلال را به تو عطا فرمودم به حدی که در تمامی روزهایت کسی مثل تو در میان پادشاهان نخواهد بود. ^{۱۴} و اگر در راههای من سلوک نموده، فرایض و اوامر مرا نگاه داری به طوری که پدر تو داود سلوک نمود، آنگاه روزهایت را طویل خواهم گردانید.»

^{۱۵} پس سلیمان بیدار شد و اینک خواب بود. و به اورشلیم آمده، پیش تابوت عهد خداوند ایستاد، و قربانی‌های سوختنی گذرانید و ذبایح سلامتی ذبح کرده، برای تمامی بندگاناش ضیافت نمود.

^{۱۶} آنگاه دو زن زانیه نزد پادشاه آمده، در حضورش ایستادند. ^{۱۷} و یکی از آن زنان گفت: «ای آقایم، من و این زن در یک خانه ساکنیم و در آن خانه با او زاییدم. ^{۱۸} و روز سوم بعد از زاییدنم واقع شد که این زن نیز زایید و ما با یکدیگر بودیم و کسی دیگر با ما در خانه نبود و ما هر دو در خانه تنها بودیم. ^{۱۹} و در شب، پسر این زن مرد زیرا که بر او خوابیده بود. ^{۲۰} و او در نصف شب برخاسته، پسر مرا وقتی که کنیزت در خواب بود از پهلوی من گرفت و در بغل خود گذاشت و پسر مرده خود را در بغل من نهاد. ^{۲۱} و بامدادان چون برخاستم تا پسر خود را شیر دهم، اینک مرده بود؛ اما چون در وقت صبح بر او نگاه کردم، دیدم که پسری که من زاییده بودم، نیست.» ^{۲۲} زن دیگر گفت: «نی، بلکه پسر زنده از آن من است و پسر مرده از آن توست.» و آن دیگر گفت: «نی، بلکه پسر مرده از آن توست و پسر زنده از آن من است.» و به حضور پادشاه مکالمه می‌کردند.

^{۲۳} پس پادشاه گفت: «این می‌گوید که این پسر زنده از آن من است و پسر مرده از آن توست و آن می‌گوید نی، بلکه پسر مرده از آن توست و پسر زنده از آن من است.» ^{۲۴} و پادشاه گفت: «شمشیری نزد من بیاورید.» پس شمشیری به حضور پادشاه آوردند. ^{۲۵} و پادشاه گفت: «پسر زنده را به دو حصه تقسیم نمایید و نصفش را به این و نصفش را به آن بدهید.» ^{۲۶} و زنی که پسر زنده از آن او بود، چونکه دلش بر پسرش می‌سوخت به پادشاه عرض کرده، گفت: «ای

آقایم! پسر زنده را به او بدهید و او را هرگز مکشید.» اما آن دیگری گفت: «نه از آن من و نه از آن تو باشد؛ او را تقسیم نمایید.»^{۲۷} آنگاه پادشاه امر فرموده، گفت: «پسر زنده را به او بدهید و او را البته مکشید زیرا که مادرش این است.»^{۲۸} و چون تمامی اسرائیل حکمی را که پادشاه کرده بود، شنیدند از پادشاه بترسیدند زیرا دیدند که حکمت خدایی به جهت داوری کردن در دل اوست.

۴

و سلیمان پادشاه بر تمامی اسرائیل پادشاه بود.^۲ و سردارانی که داشت اینانند: عزریاهو ابن صادوق کاهن،^۳ و الیحورف و اخیا پسران شیشه کاتبان و یهوشافاط بن اخیلود وقایع نگار،^۴ و بنایاهو ابن یهویداع، سردار لشکر، و صادوق و ایاتار کاهنان،^۵ و عزریاهو بن ناتان، سردار وکلاء و زابود بن ناتان کاهن و دوست خالص پادشاه،^۶ و اخیشار ناظر خانه و ادونیرام بن عبدا، رئیس باجگیران.

و سلیمان دوازده وکیل بر تمامی اسرائیل داشت که به جهت خوراک پادشاه و خاندانش تدارک می‌دیدند، که هریک از ایشان یک ماه در سال تدارک می‌دید.^۸ و نامهای ایشان این است: بنحور در کوهستان افرایم،^۹ و بندقر در ماقص و شعلیم و بیت‌شمس و ایلون بیت حانان،^{۱۰} و بنحسد در اربوت که سوکوه و تمامی زمین حافر به او تعلق داشت،^{۱۱} و بنئینداب در تمامی نافت دور که تافت دختر سلیمان زن او بود،^{۱۲} و بعنا ابن اخیلود در تعنک و مجدو و تمامی بیتشان که به جانب صرتان زیر یزرعیل است از بیتشان تا آبل محوله تا آن طرف یقمعام،^{۱۳} و بنجابر در راموت جلعاد که قرای یاعیر بن منسی که در جلعاد می‌باشد و بلوک ارجوب که در باشان است به او تعلق داشت، یعنی شصت شهر بزرگ حصاردار با پشت‌بندهای برنجین،^{۱۴} و اخیناداب بن عدو در محنایم،^{۱۵} و اخیمعص در نفتالی که او نیز باسمت، دختر سلیمان را به زنی گرفته بود،^{۱۶} و بعنا ابن حوشای در اشیر و بلوت،^{۱۷} و یهوشافاط بن فاروح در یساکار،^{۱۸} و شمعی ابن ایلا در بنیامین،^{۱۹} و جابر بن اوری در زمین جلعاد که ولایت سیحون پادشاه اموریان و عوج پادشاه باشان بود و او به تنهایی در آن زمین وکیل بود.

^{۲۰} و یهودا و اسرائیل مثل ریگ کناره دریا بیشماره بودند و اکل و شرب نموده، شادی می‌کردند. ^{۲۱} و سلیمان بر تمامی ممالک، از نهر (فرات) تا زمین فلسطینیان و تا سرحد مصر سلطنت می‌نمود، و هدایا آورده، سلیمان را در تمامی ایام عمرش خدمت می‌کردند.

^{۲۲} و آذوقه سلیمان برای هر روز سی کر آرد نرم و شصت کر بلغور بود. ^{۲۳} و ده گاو پرواری و بیست گاو از چراگاه و صد گوسفند سوای غزالها و آهوها و گوزنها و مرغهای فربه. ^{۲۴} زیرا که بر تمامی ماورای نهر از تفسیح تا غزه بر جمیع ملوک ماورای نهر حکمرانی می‌نمود و او را از هر جانب به همه اطرافش صلح بود. ^{۲۵} و یهودا و اسرائیل، هر کس زیر مو و انجیر خود از دان تا بئرشبع در تمامی ایام سلیمان ایمن می‌نشستند. ^{۲۶} و سلیمان را چهل هزار آخور اسب به جهت اربابه‌هایش و دوازده هزار سوار بود. ^{۲۷} و آن وکلا از برای خوراک سلیمان پادشاه و همه کسانی که بر سفره سلیمان پادشاه حاضر می‌بودند، هر یک در ماه خود تدارک می‌دیدند و نمی‌گذاشتند که به هیچ چیز احتیاج باشد. ^{۲۸} و جو و گاه به جهت اسبان و اسبان تازی به مکانی که هر کس بر حسب وظیفه‌اش مقرر بود، می‌آوردند.

^{۲۹} و خدا به سلیمان حکمت و فطانت از حد زیاده و وسعت دل مثل ریگ کناره دریا عطا فرمود. ^{۳۰} و حکمت سلیمان از حکمت تمامی بنی‌مشرق و از حکمت جمیع مصریان زیاده بود. ^{۳۱} و از جمیع آدمیان از ایتان ازراحی و از پسران ماحول، یعنی حیمان و کلکول و دردع حکیم‌تر بود و اسم او در میان تمامی امت‌هایی که به اطرافش بودند، شهرت یافت. ^{۳۲} و سه هزار مثل گفت و سرودهایش هزار و پنج بود. ^{۳۳} و درباره درختان سخن گفت، از سرو آزاد لبنان تا زوفائی که بر دیوارها می‌روید و درباره بهایم و مرغان و حشرات و ماهیان نیز سخن گفت. ^{۳۴} و از جمیع طوایف و از تمام پادشاهان زمین که آوازه حکمت او را شنیده بودند، می‌آمدند تا حکمت سلیمان را استماع نمایند.

۵ و حیرام، پادشاه صور، خادمان خود را نزد سلیمان فرستاد، چونکه شنیده بود که او را به جای پدرش به پادشاهی مسح کرده‌اند، زیرا که حیرام همیشه دوست داود بود. ^۲ و سلیمان نزد حیرام فرستاده، گفت ^۳ که «تو پدر من داود را می‌دانی که نتوانست خانه‌ای به اسم یهوه، خدای خود بنا نماید به سبب جنگ‌هایی که او را احاطه می‌نمود تا خداوند ایشان را زیر کف

پایه‌های او نهاد. ^۴ اما الآن یهوه، خدای من، مرا از هر طرف آرامی داده است که هیچ دشمنی و هیچ واقعه بدی وجود ندارد. ^۵ و اینک مراد من این است که خانه‌ای به اسم یهوه، خدای خود، بنا نمایم چنانکه *خد/وند* به پدرم داود وعده داد و گفت که پسرت که او را به جای تو بر کرسی خواهم نشاند، خانه را به اسم من بنا خواهد کرد. ^۶ و حال امر فرما که سروهای آزاد از لبنان برای من قطع نمایند و خادمان من همراه خادمان تو خواهند بود، و مزد خادمانت را موافق هر آنچه بفرمایی به تو خواهم داد، زیرا تو می‌دانی که در میان ما کسی نیست که مثل صیدونیان در قطع نمودن درختان ماهر باشد.»

^۷ پس چون حیرام سخنان سلیمان را شنید، به غایت شادمان شده، گفت: «امروز *خد/وند* متبارک باد که به داود پسری حکیم بر این قوم عظیم عطا نموده است.» ^۸ و حیرام نزد سلیمان فرستاده، گفت: «پیغامی که نزد من فرستادی اجابت نمودم و من خواهش تو را درباره چوب سرو آزاد و چوب صنوبر بجا خواهم آورد. ^۹ خادمان من آنها را از لبنان به دریا فرود خواهند آورد و من آنها را بسته خواهم ساخت در دریا، تا مکانی که برای من معین کنی و آنها را در آنجا از هم باز خواهم کرد تا آنها را ببری و اما تو درباره دادن آذوقه به خانه من اراده مرا به جا خواهی آورد.» ^{۱۰} پس حیرام چوبهای سرو آزاد و چوبهای صنوبر را موافق تمامی اراده‌اش به سلیمان داد. ^{۱۱} و سلیمان بیست هزار کر گندم و بیست هزار کر روغن صاف به حیرام به جهت قوت خانه‌اش داد، و سلیمان هرساله اینقدر به حیرام می‌داد. ^{۱۲} و *خد/وند* سلیمان را به نوعی که به او وعده داده بود، حکمت بخشید و در میان حیرام و سلیمان صلح بود و با یکدیگر عهد بستند.

^{۱۳} و سلیمان پادشاه از تمامی اسرائیل سخره گرفت و آن سخره سی هزار نفر بود. ^{۱۴} و از ایشان ده هزار نفر، هر ماهی به نوبت به لبنان می‌فرستاد. یک ماه در لبنان و دو ماه در خانه خویش می‌ماندند. و ادونیرام رئیس سخره بود. ^{۱۵} و سلیمان را هفتاد هزار مرد باربردار و هشتاد هزار نفر چوببر در کوه بود. ^{۱۶} سوای سروران گماشتگان سلیمان که ناظر کار بودند، یعنی سه هزار و سیصد نفر که بر عاملان کار ضابط بودند. ^{۱۷} و پادشاه امر فرمود تا سنگهای بزرگ و سنگهای گرانبها و سنگهای تراشیده شده به جهت بنای خانه کنند. ^{۱۸} و بنایان سلیمان و بنایان حیرام و جبلیان آنها را تراشیدند، پس چوبها و سنگها را به جهت بنای خانه مهیا ساختند.

و واقع شد در سال چهارصد و هشتاد از خروج بنی‌اسرائیل از زمین مصر در ماه زیو که ماه دوم از سال چهارم سلطنت سلیمان بر اسرائیل بود که بنای خانه خداوند را شروع کرد.^۲ و خانه خداوند که سلیمان پادشاه بنا نمود طولش شصت ذراع و عرضش بیست و بلندیش سی ذراع بود.^۳ و رواق پیش هیکل خانه موافق عرض خانه، طولش بیست ذراع و عرضش روبروی خانه ده ذراع بود.^۴ و برای خانه پنجره‌های مشبک ساخت.^۵ و بر دیوار خانه به هر طرفش طبقه‌ها بنا کرد، یعنی به هر طرف دیوارهای خانه هم بر هیکل و هم بر محراب و به هر طرفش غرفه‌ها ساخت.^۶ و طبقه تحتانی عرضش پنج ذراع و طبقه وسطی عرضش شش ذراع و طبقه سومی عرضش هفت ذراع بود زیرا که به هر طرف خانه از خارج پشته‌ها گذاشت تا تیرها در دیوار خانه متمکن نشود.^۷ و چون خانه بنا می‌شد از سنگهایی که در معدن مهیا شده بود، بنا شد به طوری که در وقت بنا نمودن خانه نه چکش و نه تبر و نه هیچ آلات آهنی مسموع شد.^۸ و در غرفه‌های وسطی در جانب راست خانه بود و به طبقه وسطی و از طبقه وسطی تا طبقه سومی از پله‌های پیچ‌پیچ بالا می‌رفتند.^۹ و خانه را بنا کرده، آن را به اتمام رسانید و خانه را با تیرها و تخته‌های چوب سرو آزاد پوشانید.^{۱۰} و بر تمامی خانه طبقه‌ها را بنا نمود که بلندی هر یک از آنها پنج ذراع بود و با تیرهای سرو آزاد در خانه متمکن شد.

^{۱۱} و کلام خداوند بر سلیمان نازل شده، گفت: ^{۱۲} «این خانه‌ای که تو بنا می‌کنی، اگر در فرایض من سلوک نموده، احکام مرا به جا آوری و جمیع اوامر مرا نگاه داشته، در آنها رفتار نمایی، آنگاه سخنان خود را که با پدرت، داود، گفته‌ام با تو استوار خواهم گردانید.^{۱۳} و در میان بنی‌اسرائیل ساکن شده، قوم خود اسرائیل را ترک نخواهم نمود.»

^{۱۴} پس سلیمان خانه را بنا نموده، آن را به اتمام رسانید.^{۱۵} و اندرون دیوارهای خانه را به تخته‌های سرو آزاد بنا کرد، یعنی از زمین خانه تا دیوار متصل به سقف را از اندرون با چوب پوشانید و زمین خانه را به تخته‌های صنوبر فرش کرد.^{۱۶} و از پشت خانه بیست ذراع با تخته‌های سرو آزاد از زمین تا سر دیوارها بنا کرد و آنها را در اندرون به جهت محراب، یعنی به جهت قدس‌الاقداص بنا نمود.^{۱۷} و خانه، یعنی هیکل پیش روی محراب چهل ذراع بود.^{۱۸} و در اندرون خانه چوب سرو آزاد منبت به شکل کدوها و بسته‌های گل بود چنانکه همه‌اش سرو آزاد بود و هیچ سنگ پیدا نشد.^{۱۹} و در اندرون خانه، محراب را ساخت تا تابوت عهد خداوند را در آن

بگذارد.^{۲۰} و اما داخل محراب طولش بیست ذراع و عرضش بیست ذراع و بلندیش بیست ذراع بود و آن را به زر خالص پوشانید و مذبح را با چوب سرو آزاد پوشانید.^{۲۱} پس سلیمان داخل خانه را به زر خالص پوشانید و پیش روی محراب زنجیرهای طلا کشید و آن را به طلا پوشانید.^{۲۲} و تمامی خانه را به طلا پوشانید تا همگی خانه تمام شد و تمامی مذبح را که پیش روی محراب بود، به طلا پوشانید.

^{۲۳} و در محراب دو کروی از چوب زیتون ساخت که قد هر یک از آنها ده ذراع بود.^{۲۴} و بال یک کروی پنج ذراع و بال کروی دیگر پنج ذراع بود و از سر یک بال تا به سر بال دیگر ده ذراع بود.^{۲۵} و کروی دوم ده ذراع بود که هر دو کروی را یک اندازه و یک شکل بود.^{۲۶} بلندی کروی اول ده ذراع بود و همچنین کروی دیگر.^{۲۷} و کرویها را در اندرون خانه گذاشت و بالهای کرویها پهن شد به طوری که بال یک کروی به دیوار می‌رسید و بال کروی دیگر به دیوار دیگر می‌رسید و در میان خانه بالهای آنها با یکدیگر برمی‌خورد.^{۲۸} و کرویها را به طلا پوشانید.

^{۲۹} و بر تمامی دیوارهای خانه، به هر طرف نقشهای تراشیده شده کرویها و درختان خرما و بسته‌های گل در اندرون و بیرون کند.^{۳۰} و زمین خانه را از اندرون و بیرون به طلا پوشانید.

^{۳۱} و به جهت در محراب دو لنگه از چوب زیتون، و آستانه و باهوهای آن را به اندازه پنج یک دیوار ساخت.^{۳۲} پس آن دو لنگه از چوب زیتون بود و بر آنها نقشهای کرویها و درختان خرما و بسته‌های گل کند و به طلا پوشانید. و کرویها و درختان خرما را به طلا پوشانید.

^{۳۳} و همچنین به جهت در هیکل باهوهای چوب زیتون به اندازه چهار یک دیوار ساخت.^{۳۴} و دو لنگه این در از چوب صنوبر بود و دو تخته لنگه اول تا می‌شد و دو تخته لنگه دوم تا می‌شد.^{۳۵} و بر آنها کرویها و درختان خرما و بسته‌های گل کند و آنها را به طلایی که موافق نقشها ساخته بود، پوشانید.^{۳۶} و صحن اندرون را از سه صف سنگهای تراشیده، و یک صف تیرهای سرو آزاد بنا نمود.

^{۳۷} و بنیاد خانه خداوند در ماه زیو از سال چهارم نهاده شد.^{۳۸} و در سال یازدهم در ماه بول که ماه هشتم باشد، خانه با تمامی متعلقاتش بر وفق تمامی قانون‌هایش تمام شد. پس آن را در هفت سال بنا نمود.

۷ اما خانه خودش را سلیمان در مدت سیزده سال بنا نموده، تمامی خانه خویش را به اتمام رسانید. ^۲ و خانه جنگل لبنان را بنا نمود که طولش صد ذراع و عرضش پنجاه ذراع و بلندیش سی ذراع بود و آن را بر چهار صف تیرهای سرو آزاد بنا کرد و بر آن ستونها، تیرهای سرو آزاد گذاشت.

^۳ و آن بر زبر چهل و پنج غرفه که بالای ستونها بود به سرو آزاد پوشانیده شد که در هر صف پانزده بود. ^۴ و سه صف تخته پوش بود و پنجره مقابل پنجره در سه طبقه بود. ^۵ و جمیع درها و باهوها مربع و تخته پوش بود و پنجره مقابل پنجره در سه طبقه بود.

^۶ و رواقی از ستونها ساخت که طولش پنجاه ذراع و عرضش سی ذراع بود و رواقی پیش آنها. ^۷ و ستونها و آستانه پیش آنها و رواقی به جهت کرسی خود، یعنی رواق داوری که در آن حکم نماید، ساخت و آن را به سرو آزاد از زمین تا سقف پوشانید.

^۸ و خانه‌اش که در آن ساکن شود در صحن دیگر در اندرون رواق به همین ترکیب ساخته شد. و برای دختر فرعون که سلیمان او را به زنی گرفته بود، خانه‌ای مثل این رواق ساخت.

^۹ همه این عمارات از سنگهای گرانبهایی که به اندازه تراشیده و از اندرون و بیرون با اره‌ها بریده شده بود از بنیاد تا به سر دیوار و از بیرون تا صحن بزرگ بود. ^{۱۰} و بنیاد از سنگهای گرانبها و سنگهای بزرگ، یعنی سنگهای ده ذراعی و سنگهای هشت ذراعی بود. ^{۱۱} و بالای آنها سنگهای گرانبها که به اندازه تراشیده شده، و چوبهای سرو آزاد بود. ^{۱۲} و گرداگرد صحن بزرگ سه صف سنگهای تراشیده و یک صف تیرهای سرو آزاد بود و صحن اندرون خانه *خد/وند* و رواق خانه همچنین بود.

^{۱۳} و سلیمان پادشاه فرستاده، حیرام را از صور آورد. ^{۱۴} و او پسر بیوه‌زنی از سبط نفتالی بود و پدرش مردی از اهل صور و مسگر بود و او پر از حکمت و مهارت و فهم برای کردن هر صنعت مسگری بود. پس نزد سلیمان پادشاه آمده، تمامی کارهایش را به انجام رسانید.

^{۱۵} و دو ستون برنج ریخت که طول هر ستون هجده ذراع بود و ریسمانی دوازده ذراع ستون دوم را احاطه داشت. ^{۱۶} و دو تاج از برنج ریخته شده ساخت تا آنها را بر سر ستونها بگذارد که طول یک تاج پنج ذراع و طول تاج دیگر پنج ذراع بود. ^{۱۷} و شبکه‌های شبکه کاری و رشته‌های

زنجیر کاری بود به جهت تاجهایی که بر سر ستونها بود، یعنی هفت برای تاج اول و هفت برای تاج دوم.^{۱۸} پس ستونها را ساخت و گرداگرد یک شبکه کاری دو صف بود تا تاجهایی را که بر سر انارها بود بپوشاند. و به جهت تاج دیگر همچنین ساخت.^{۱۹} و تاجهایی که بر سر ستونهایی که در رواق بود، از سوسنکاری به مقدار چهار ذراع بود.^{۲۰} و تاجها از طرف بالا نیز بر سر آن دو ستون بود نزد بطنی که به جانب شبکه بود، و انارها در صفها گرداگرد تاج دیگر دویست بود.^{۲۱} و ستونها را در رواق هیکل برپا نمود و ستون راست را برپا نموده، آن را یاکین نام نهاد. پس ستون چپ را برپا نموده، آن را بوعز نامید.^{۲۲} و بر سر ستونها سوسنکاری بود. پس کار ستونها تمام شد.^{۲۳} و دریاچه ریخته شده را ساخت که از لب تا لبش ده ذراع بود و از هر طرف مدور بود، و بلندیش پنج ذراع و ریسمانی سی ذراعی آن را گرداگرد احاطه داشت.^{۲۴} و زیر لب آن از هر طرف کدوها بود که آن را احاطه می‌داشت برای هر ذراع ده، و آنها دریاچه را از هر جانب احاطه داشت و آن کدوها در دو صف بود و در حین ریخته شدن آن، ریخته شده بود.^{۲۵} و آن بر دوازده گاو قایم بود که روی سه از آنها به سوی شمال بود و روی سه به سوی مغرب و روی سه به سوی جنوب و روی سه به سوی مشرق بود، و دریاچه بر فوق آنها بود و همه مؤخرهای آنها به طرف اندرون بود.^{۲۶} و حجم آن یک وجب بود و لبش مثل لب کاسه مانند گل سوسن ساخته شده بود که گنجایش آن دو هزار بت می‌داشت.

^{۲۷} و ده پایه‌اش را از برنج ساخت که طول هر پایه چهار ذراع بود و عرضش چهار ذراع و بلندیش سه ذراع بود.^{۲۸} و صنعت پایه‌ها اینطور بود که حاشیه‌ها داشت و حاشیه‌ها در میان زبانها بود.^{۲۹} و بر آن حاشیه‌ها که درون زبانها بود شیران و گاوان و کروبیان بودند و همچنین بر زبانها به طرف بالا بود. و زیر شیران و گاوان بسته‌های گل کاری آویزان بود.^{۳۰} و هر پایه چهار چرخ برنجین با میله‌های برنجین داشت و چهار پایه آن را دوشها بود و آن دوشها زیر حوض ریخته شده بود و بسته‌ها به جانب هریک طرف از آنها بود.^{۳۱} و دهندش در میان تاج و فوق آن یک ذراع بود و دهندش مثل کار پایه مدور و یک ذراع و نیم بود. و بر دهندش نیز نقشها بود و حاشیه‌های آنها مربع بود نه مدور.^{۳۲} و چهار چرخ زیر حاشیه‌ها بود و تیره‌های چرخها در پایه بود و بلندی هر چرخ یک ذراع و نیم بود.^{۳۳} و کار چرخها مثل کار چرخهای ارابه بود و تیره‌ها و فلکها و پرها و قبه‌های آنها همه ریخته شده بود.^{۳۴} و چهار دوش بر چهار گوشه هر پایه بود و دوشهای پایه از خودش بود.^{۳۵} و در سر پایه، دایره‌ای مدور به بلندی نیم ذراع بود و

بر سر پایه، تیرهایش و حاشیه‌هایش از خودش بود.^{۳۶} و بر لوحه‌های تیره‌ها و بر حاشیه‌هایش، کروبیان و شیران و درختان خرما را به مقدار هریک نقش کرد و بسته‌ها گرداگردش بود.^{۳۷} به این طور آن ده پایه را ساخت که همه آنها را یک ریخت و یک پیمایش و یک شکل بود.

^{۳۸} و ده حوض برنجین ساخت که هر حوض گنجایش چهل بت داشت. و هر حوض چهار ذراعی بود و بر هر پایه‌ای از آن ده پایه، یک حوض بود.^{۳۹} و پنج پایه را به جانب راست خانه و پنج را به جانب چپ خانه گذاشت و دریاچه را به جانب راست خانه به سوی مشرق از طرف جنوب گذاشت.

^{۴۰} و حیرام، حوض‌ها و خاک اندازه‌ها و کاسه‌ها را ساخت. پس حیرام تمام کاری که برای سلیمان پادشاه به جهت خانه *خد/وند* می‌کرد به انجام رسانید.^{۴۱} دو ستون و دو پیاله تاجهایی که بر سر دو ستون بود و دو شبکه به جهت پوشانیدن دو پیاله تاجهایی که بر سر ستونها بود.^{۴۲} و چهارصد انار برای دو شبکه که دو صف انار برای هر شبکه بود به جهت پوشانیدن دو پیاله تاجهایی که بالای ستونها بود،^{۴۳} و ده پایه و ده حوضی که بر پایه‌ها بود،^{۴۴} و یک دریاچه و دوازده گاو زیر دریاچه.

^{۴۵} و دیگها و خاک اندازه‌ها و کاسه‌ها، یعنی همه این ظروفی که حیرام برای سلیمان پادشاه در خانه *خد/وند* ساخت از برنج صیقلی بود.^{۴۶} آنها را پادشاه در صحرای اردن در کل رست که در میان سکوت و صرطان است، ریخت.^{۴۷} و سلیمان تمامی این ظروف را بی‌وزن واگذاشت زیرا چونکه از حد زیاده بود، وزن برنج دریافت نشد.

^{۴۸} و سلیمان تمامی آلاتی که در خانه *خد/وند* بود ساخت، مذبح را از طلا و میز را که نان تقدّمه بر آن بود از طلا.^{۴۹} و شمعدانها را که پنج از آنها به طرف راست و پنج به طرف چپ روبروی محراب بود، از طلای خالص و گلها و چراغها و انبرها را از طلا،^{۵۰} و طاسها و گلگیرها و کاسه‌ها و قاشقها و مجمرها را از طلای خالص و پاشنه‌ها را هم به جهت درهای خانه اندرونی، یعنی به جهت قدس‌الاقداس و هم به جهت درهای خانه، یعنی هیکل، از طلا ساخت.

^{۵۱} پس تمامی کاری که سلیمان پادشاه برای خانه *خد/وند* ساخت تمام شد و سلیمان چیزهایی را که پدرش داود وقف کرده بود، از نقره و طلا و آلات درآورده، در خزینه‌های خانه *خد/وند* گذاشت.

آنگاه سلیمان، مشایخ اسرائیل و جمیع رؤسای اسباط و سروران خانه‌های آبای

بنی‌اسرائیل را نزد سلیمان پادشاه در اورشلیم جمع کرد تا تابوت عهد *خداوند* را از شهر داود که صهیون باشد، برآورند.^۲ و جمیع مردان اسرائیل در ماه ایتانیم که ماه هفتم است در عید نزد سلیمان پادشاه جمع شدند.^۳ و جمیع مشایخ اسرائیل آمدند و کاهنان تابوت را برداشتند.^۴ و تابوت *خداوند* و خیمه اجتماع و همه آلات مقدس را که در خیمه بود آوردند و کاهنان و لایوان آنها را برآوردند.^۵ و سلیمان پادشاه و تمامی جماعت اسرائیل که نزد وی جمع شده بودند، پیش روی تابوت همراه وی ایستادند، و اینقدر گوسفند و گاو را ذبح کردند که به شمار و حساب نمی‌آمد.^۶ و کاهنان تابوت عهد *خداوند* را به مکانش در محراب خانه، یعنی در قدس‌الاقداس زیر بالهای کروبیان درآوردند.^۷ زیرا کروبیان بالهای خود را بر مکان تابوت پهن می‌کردند و کروبیان تابوت و عصاهایش را از بالا می‌پوشانیدند.^۸ و عصاها اینقدر دراز بود که سرهای عصاها از قدسی که پیش محراب بود، دیده می‌شد اما از بیرون دیده نمی‌شد و تا امروز در آنجا هست.^۹ و در تابوت چیزی نبود سوای آن دو لوح سنگ که موسی در حوریب در آن گذاشت، وقتی که *خداوند* با بنی‌اسرائیل در حین بیرون آمدن ایشان از زمین مصر عهد بست.^{۱۰} و واقع شد که چون کاهنان از قدس بیرون آمدند ابر، خانه *خداوند* را پر ساخت.^{۱۱} و کاهنان به سبب ابر نتوانستند به جهت خدمت بایستند، زیرا که جلال یهوه، خانه *خداوند* را پر کرده بود.

^{۱۲} آنگاه سلیمان گفت: «*خداوند* گفته است که در تاریکی غلیظ ساکن می‌شوم.^{۱۳} فی‌الواقع

خانه‌ای برای سکونت تو و مکانی را که در آن تا به ابد ساکن شوی بنا نموده‌ام.»

^{۱۴} و پادشاه روی خود را برگردانیده، تمامی جماعت اسرائیل را برکت داد و تمامی جماعت اسرائیل بایستادند.^{۱۵} پس گفت: «یهوه خدای اسرائیل متبارک باد که به دهان خود به پدر من داود وعده داده، و به دست خود آن را به جا آورده، گفت: ^{۱۶} از روزی که قوم خود اسرائیل را از مصر برآوردم، شهری از جمیع اسباط اسرائیل برگزیدم تا خانه‌ای بنا نمایم که اسم من در آن باشد، اما داود را برگزیدم تا پیشوای قوم من اسرائیل بشود.^{۱۷} و در دل پدرم، داود بود که خانه‌ای برای اسم یهوه، خدای اسرائیل، بنا نماید.^{۱۸} اما *خداوند* به پدرم داود گفت: چون در دل تو بود که خانه‌ای برای اسم من بنا نمایی، نیکو کردی که این را در دل خود نهادی.^{۱۹} لیکن تو خانه را بنا نخواهی نمود بلکه پسر تو که از صلب تو بیرون آید، او خانه را برای اسم من بنا خواهد

کرد. ^{۲۰} پس خداوند کلامی را که گفته بود ثابت گردانید، و من به جای پدر خود داود برخاسته، و بر وفق آنچه خداوند گفته بود بر کرسی اسرائیل نشستام، و خانه را به اسم یهوه، خدای اسرائیل، بنا کرده‌ام. ^{۲۱} و در آن، مکانی مقرر کرده‌ام برای تابوتی که عهد خداوند در آن است که آن را با پدران ما حین بیرون آوردن ایشان از مصر بسته بود.»

^{۲۲} و سلیمان پیش مذبح خداوند به حضور تمامی جماعت اسرائیل ایستاده، دستهای خود را به سوی آسمان برافراشت ^{۲۳} و گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل، خدایی مثل تو نه بالا در آسمان و نه پایین بر زمین هست که با بندگان خود که به حضور تو به تمامی دل خویش سلوک می‌نمایند، عهد و رحمت را نگاه می‌داری. ^{۲۴} و آن وعده‌ای که به بنده خود، پدرم داود داده‌ای، نگاه داشته‌ای زیرا به دهان خود وعده دادی و به دست خود آن را وفا نمودی چنانکه امروز شده است. ^{۲۵} پس الآن ای یهوه، خدای اسرائیل، با بنده خود، پدرم داود، آن وعده‌ای را نگاه دار که به او داده و گفته‌ای کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند برای تو به حضور من منقطع نخواهد شد، به شرطی که پسرانت طریق‌های خود را نگاه داشته، به حضور من سلوک نمایند چنانکه تو به حضورم رفتار نمودی. ^{۲۶} و الآن ای خدای اسرائیل تمنا اینکه کلامی که به بنده خود، پدرم داود گفته‌ای، ثابت بشود.»

^{۲۷} «اما آیا خدا فی‌الحقیقه بر زمین ساکن خواهد شد؟ اینک فلک و فلک‌الافلاک تو را گنجایش ندارد تا چه رسد به این خانه‌ای که من بنا کرده‌ام. ^{۲۸} لیکن ای یهوه، خدای من، به دعا و تضرع بنده خود توجه نما و استغاثه و دعایی را که بنده‌ات امروز به حضور تو می‌کند، بشنو، ^{۲۹} تا آنکه شب و روز چشمان تو بر این خانه باز شود و بر مکانی که درباره‌اش گفتمی که اسم من در آنجا خواهد بود و تا دعایی را که بنده‌ات به سوی این مکان بنماید، اجابت کنی. ^{۳۰} و تضرع بنده‌ات و قوم خود اسرائیل را که به سوی این مکان دعا می‌نمایند، بشنو و از مکان سکونت خود، یعنی از آسمان بشنو و چون شنیدی عفو نما.»

^{۳۱} «اگر کسی به همسایه خود گناه ورزد و قسم بر او عرضه شود که بخورد و او آمده پیش مذبح تو در این خانه قسم خورد، ^{۳۲} آنگاه از آسمان بشنو و عمل نموده، به جهت بندگان حکم نما و شیران را ملزم ساخته، راه ایشان را به سر ایشان برسان و عادلان را عادل شمرده، ایشان را بر حسب عدالت ایشان جزا ده.»

«و هنگامی که قوم تو اسرائیل به سبب گناهی که به تو ورزیده باشند به حضور دشمنان خود مغلوب شوند، اگر به سوی تو بازگشت نموده، اسم تو را اعتراف نمایند و نزد تو در این خانه دعا و تضرع نمایند،^{۳۳} آنگاه از آسمان بشنو و گناه قوم خود، اسرائیل را بیامرز و ایشان را به زمینی که به پدران ایشان داده‌ای بازآور.

«هنگامی که آسمان بسته شود و به سبب گناهی که به تو ورزیده باشند باران نیارد، اگر به سوی این مکان دعا کنند و اسم تو را اعتراف نمایند و به سبب مصیبتی که به ایشان رسانیده باشی از گناه خویش بازگشت کنند،^{۳۴} آنگاه از آسمان بشنو و گناه بندگان و قوم خود اسرائیل را بیامرز و ایشان را به راه نیکو که در آن باید رفت، تعلیم ده و به زمین خود که آن را به قوم خویش برای میراث بخشیده‌ای، باران بفرست.

«اگر در زمین قحطی باشد و اگر وبا یا باد سموم یا یرقان باشد و اگر ملخ یا کرم باشد و اگر دشمنان ایشان، ایشان را در شهرهای زمین ایشان محاصره نمایند، هر بلایی یا هر مرضی که بوده باشد،^{۳۵} آنگاه هر دعا و هر استغاثه‌ای که از هر مرد یا از تمامی قوم تو، اسرائیل، کرده شود که هریک از ایشان بلای دل خود را خواهند دانست، و دستهای خود را به سوی این خانه دراز نمایند،^{۳۶} آنگاه از آسمان که مکان سکونت تو باشد، بشنو و بیامرز و عمل نموده، به هر کس که دل او را می‌دانی به حسب راههایش جزا بده، زیرا که تو به تنهایی عارف قلوب جمیع بنی آدم هستی.^{۳۷} تا آنکه ایشان در تمام روزهایی که به روی زمینی که به پدران ما داده‌ای زنده باشند، از تو بترسند.

«و نیز غریبی که از قوم تو، اسرائیل، نباشد و به خاطر اسم تو از زمین بعید آمده باشد،^{۳۸} زیرا که آوازه اسم عظیمت و دست قویت و بازوی دراز تو را خواهند شنید، پس چون بیاید و به سوی این خانه دعا نماید،^{۳۹} آنگاه از آسمان که مکان سکونت توست بشنو و موافق هر چه آن غریب از تو استدعا نماید به عمل آور تا جمیع قومهای جهان اسم تو را بشناسند و مثل قوم تو، اسرائیل، از تو بترسند و بدانند که اسم تو بر این خانه‌ای که بنا کرده‌ام، نهاده شده است.

«اگر قوم تو برای مقاتله با دشمنان خود به راهی که ایشان را فرستاده باشی بیرون روند و ایشان به سوی شهری که تو برگزیده‌ای و خانه‌ای که به جهت اسم تو بنا کرده‌ام، نزد خداوند دعا نمایند،^{۴۰} آنگاه دعا و تضرع ایشان را از آسمان بشنو و حق ایشان را بجا آور.

^{۴۶} «و اگر به تو گناه ورزیده باشند، زیرا انسانی نیست که گناه نکند و تو بر ایشان غضبناک شده، ایشان را به دست دشمنان تسلیم کرده باشی و اسیرکنندگان ایشان، ایشان را به زمین دشمنان خواه دور و خواه نزدیک به اسیری ببرند،^{۴۷} پس اگر ایشان در زمینی که در آن اسیر باشند به خود آمده، بازگشت نمایند و در زمین اسیری خود نزد تو تضرع نموده، گویند که گناه کرده، و عصیان ورزیده، و شریرانه رفتار نموده‌ایم،^{۴۸} و در زمین دشمنانی که ایشان را به اسیری برده باشند به تمامی دل و به تمامی جان خود به تو بازگشت نمایند، و به سوی زمینی که به پدران ایشان داده‌ای و شهری که برگزیده و خانه‌ای که برای اسم تو بنا کرده‌ام، نزد تو دعا نمایند،^{۴۹} آنگاه از آسمان که مکان سکونت توست، دعا و تضرع ایشان را بشنو و حق ایشان را بجا آور. ^{۵۰} و قوم خود را که به تو گناه ورزیده باشند، عفو نما و تمامی تقصیرهای ایشان را که به تو ورزیده باشند بیامرز و ایشان را در دل اسیرکنندگان ایشان ترحم عطا فرما تا بر ایشان ترحم نمایند. ^{۵۱} زیرا که ایشان قوم تو و میراث تو می‌باشند که از مصر از میان کوره آهن بیرون آوردی. ^{۵۲} تا چشمان تو به تضرع بندهات و به تضرع قوم تو اسرائیل گشاده شود و ایشان را در هر چه نزد تو دعا نمایند، اجابت نمایی. ^{۵۳} زیرا که تو ایشان را از جمیع قومهای جهان برای ارثیت خویش ممتاز نموده‌ای چنانکه به واسطه بنده خود موسی وعده دادی هنگامی که تو ای خداوند یهوه پدران ما را از مصر بیرون آوردی.»

^{۵۴} و واقع شد که چون سلیمان از گفتن تمامی این دعا و تضرع نزد خداوند فارغ شد، از پیش مذبح خداوند از زانو زدن و دراز نمودن دستهای خود به سوی آسمان برخاست،^{۵۵} و ایستاده، تمامی جماعت اسرائیل را به آواز بلند برکت داد و گفت:

^{۵۶} «متبارک باد خداوند که قوم خود، اسرائیل را موافق هر چه وعده کرده بود، آرامی داده است زیرا که از تمامی وعده‌های نیکو که به واسطه بنده خود، موسی داده بود، یک سخن به زمین نیفتاد. ^{۵۷} یهوه خدای ما با ما باشد چنانکه با پدران ما می‌بود و ما را ترک نکند و رد ننماید. ^{۵۸} و دل‌های ما را به سوی خود مایل بگرداند تا در تمامی طریق‌هایش سلوک نموده، اوامر و فرایض و احکام او را که به پدران ما امر فرموده بود، نگاه داریم. ^{۵۹} و کلمات این دعایی که نزد خداوند گفته‌ام، شب و روز نزدیک یهوه خدای ما باشد تا حق بنده خود و حق قوم خویش اسرائیل را بر حسب اقتضای هر روز بجا آورد. ^{۶۰} تا تمامی قومهای جهان بدانند که یهوه خداست و دیگری

نیست. ^{۶۱} پس دل شما با یهوه خدای ما کامل باشد تا در فرایض او سلوک نموده، اوامر او را مثل امروز نگاه دارید.»

^{۶۲} پس پادشاه و تمامی اسرائیل با وی به حضور خد/وند قربانی‌ها گذرانیدند. ^{۶۳} و سلیمان به جهت ذبایح سلامتی که برای خد/وند گذارنید، بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند ذبح نمود و پادشاه و جمیع بنی اسرائیل، خانه خد/وند را تبریک نمودند. ^{۶۴} و در آن روز پادشاه وسط صحن را که پیش خانه خد/وند است، تقدیس نمود زیرا چونکه مذبح برنجینی که به حضور خد/وند بود به جهت گنجایش قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و پیه قربانی‌های سلامتی کوچک بود، از آن جهت قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و پیه ذبایح سلامتی را در آنجا گذرانید.

^{۶۵} و در آن وقت سلیمان و تمامی اسرائیل با وی عید را نگاه داشتند و آن انجمن بزرگ از مدخل حمات تا وادی مصر هفت روز و هفت روز یعنی چهارده روز به حضور یهوه، خدای ما بودند. ^{۶۶} و در روز هشتم، قوم را مرخص فرمود و ایشان برای پادشاه برکت خواسته، و با شادمانی و خوشدلی به سبب تمامی احسانی که خد/وند به بنده خود، داود و به قوم خویش اسرائیل نموده بود، به خیمه‌های خود رفتند.

۹ و واقع شد که چون سلیمان از بنا نمودن خانه خد/وند و خانه پادشاه و از بجا آوردن هر مقصودی که سلیمان خواسته بود، فارغ شد، ^۱ خد/وند بار دیگر به سلیمان ظاهر شد، چنانکه در جبعون بر وی ظاهر شده بود. ^۲ و خد/وند وی را گفت: «دعا و تضرع تو را که به حضور من کردی، اجابت نمودم، و این خانه‌ای را که بنا نمودی تا نام من در آن تا به ابد نهاده شود تقدیس نمودم، و چشمان و دل من همیشه اوقات در آن خواهد بود. ^۳ پس اگر تو با دل کامل و استقامت به طوری که پدرت داود رفتار نمود به حضور من سلوک نمایی، و هر چه تو را امر فرمایم بجا آوری و فرایض و احکام مرا نگاه داری، ^۴ آنگاه کرسی سلطنت تو را بر اسرائیل تا به ابد برقرار خواهم گردانید، چنانکه به پدر تو داود وعده دادم و گفتم که از تو کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند، مفقود نخواهد شد.

«اما اگر شما و پسران شما از متابعت من روگردانیده، اوامر و فریضی را که به پدران شما دادم نگاه ندارید و رفته، خدایان دیگر را عبادت نموده، آنها را سجده کنید،^۷ آنگاه اسرائیل را از روی زمینی که به ایشان دادم منقطع خواهیم ساخت، و این خانه را که به جهت اسم خود تقدیس نمودم از حضور خویش دور خواهیم انداخت، و اسرائیل در میان جمیع قومها ضرب‌المثل و مضحکه خواهد شد.^۸ و این خانه عبرتی خواهد گردید به طوری که هر که نزد آن بگذرد، متحیر شده، صغیر خواهد زد و خواهند گفت: *خد/وند* به این زمین و به این خانه چرا چنین عمل نموده است؟^۹ و خواهند گفت: از این جهت که یهوه، خدای خود را که پدران ایشان را از زمین مصر بیرون آورده بود، ترک کردند و به خدایان دیگر متمسک شده، آنها را سجده و عبادت نمودند. لهذا *خد/وند* تمامی این بلا را بر ایشان آورده است.»

^{۱۰} و واقع شد بعد از انقضای بیست سالی که سلیمان این دو خانه، یعنی خانه *خد/وند* و خانه پادشاه را بنا می‌کرد،^{۱۱} و حیرام، پادشاه صور، سلیمان را به چوب سرو آزاد و چوب صنوبر و طلا موافق هر چه خواسته بود اعانت کرده بود، آنگاه سلیمان پادشاه بیست شهر در زمین جلیل به حیرام داد.^{۱۲} و حیرام به جهت دیدن شهرهایی که سلیمان به او داده بود، از صور بیرون آمد، اما آنها به نظرش پسند نیامد.^{۱۳} و گفت: «ای برادرم این شهرهایی که به من بخشیده‌ای چیست؟» و آنها را تا امروز زمین کابول نامید.^{۱۴} و حیرام صد و بیست وزنه طلا برای پادشاه فرستاد.

^{۱۵} و این است حساب سخره‌ای که سلیمان پادشاه گرفته بود به جهت بنای خانه *خد/وند* و خانه خود و ملو و حصارهای اورشلیم و حاصور و مجدو و جازر.^{۱۶} زیرا که فرعون، پادشاه مصر برآمده، جازر را تسخیر نموده، و آن را به آتش سوزانیده، و کنعانیان را که در شهر ساکن بودند کشته بود، و آن را به دختر خود که زن سلیمان بود به جهت مهر داده بود.^{۱۷} و سلیمان، جازر و بیت‌حورون تحتانی را بنا کرد.^{۱۸} و بعلت و تدمر را در صحرای زمین،^{۱۹} و جمیع شهرهای مخزنی که سلیمان داشت و شهرهای اربه‌ها و شهرهای سواران را و هر آنچه را که سلیمان میل داشت که در اورشلیم و لبنان و تمامی زمین مملکت خود بنا نماید (بنا نمود).^{۲۰} و تمامی مردمانی که از اموریان و حتیان و فرزبان و حویان و یبوسیان باقی مانده، و از بنی‌اسرائیل نبودند،^{۲۱} یعنی پسران ایشان که در زمین باقی ماندند بعد از آنانی که بنی‌اسرائیل نتوانستند ایشان را بالکل هلاک سازند، سلیمان ایشان را تا امروز خراج‌گذار و غلامان ساخت.^{۲۲} اما از بنی‌اسرائیل، سلیمان احدی

را به غلامی نگرفت، بلکه ایشان مردان جنگی و خدام و سروران و سرداران و رؤسای ارابه‌ها و سواران او بودند.

^{۲۳} و اینانند ناظران خاصه که بر کارهای سلیمان بودند، پانصد و پنجاه نفر که بر اشخاصی که در کار مشغول می‌بودند، سرکاری داشتند.

^{۲۴} پس دختر فرعون از شهر داود به خانه خود که برایش بنا کرده بود، برآمد، و در آن زمان ملو را بنا می‌کرد.

^{۲۵} و سلیمان هر سال سه مرتبه قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی بر مذبحی که به جهت *خد/وند* بنا کرده بود می‌گذرانید، و بر مذبحی که پیش *خد/وند* بود، بخور می‌گذرانید. پس خانه را به اتمام رسانید.

^{۲۶} و سلیمان پادشاه در عصیون جابر که به جانب ایلوت بر کناره بحر قلزم در زمین ادوم است، کشتیها ساخت. ^{۲۷} و حیرام، بندگان خود را که ملاح بودند و در دریا مهارت داشتند، در کشتیها همراه بندگان سلیمان فرستاد. ^{۲۸} پس به اوفیر رفتند و چهارصد و بیست وزنه طلا از آنجا گرفته، برای سلیمان پادشاه آوردند.

۱۰ و چون ملکه سبا آوازه سلیمان را درباره اسم *خد/وند* شنید، آمد تا او را به مسائل امتحان کند. ^۱ پس با موکب بسیار عظیم و با شترانی که به عطریات و طلای بسیار و سنگهای گرانبها بار شده بود، به اورشلیم وارد شده، به حضور سلیمان آمد و با وی از هر چه در دلش بود، گفتگو کرد. ^۲ و سلیمان تمامی مسائلی را برایش بیان نمود و چیزی از پادشاه مخفی نماند که برایش بیان نکرد. ^۳ و چون ملکه سبا تمامی حکمت سلیمان را دید و خانه‌ای را که بنا کرده بود، ^۴ و طعام سفره او و مجلس بندگان را و نظام و لباس خدامانش را و ساقیانش و زینه‌ای را که به آن به خانه *خد/وند* برمی‌آمد، روح در او دیگر نماند.

^۵ و به پادشاه گفت: «آوازه‌ای که درباره کارها و حکمت تو در ولایت خود شنیدم، راست بود. اما تا نیامدم و به چشمان خود ندیدم، اخبار را باور نکردم، و اینک نصفش به من اعلام نشده بود؛ حکمت و سعادت‌مندی تو از خبری که شنیده بودم، زیاده است. ^۶ خوشا به حال مردان تو

و خوشا به حال این بندگان که به حضور تو همیشه می‌ایستند و حکمت تو را می‌شنوند. ^۹مبارک باد یهوه، خدای تو، که بر تو رغبت داشته، تو را بر کرسی اسرائیل نشانید. ^{۱۰}از این سبب که *خد/وند*، اسرائیل را تا به ابد دوست می‌دارد، تو را بر پادشاهی نصب نموده است تا داوری و عدالت را بجا آوری.»

^{۱۱}و به پادشاه صد و بیست وزنه طلا و عطریات از حد زیاده و سنگهای گرانبها داد، و مثل این عطریات که ملکه سبا به سلیمان پادشاه داد، هرگز به آن فراوانی دیگر نیامد. ^{۱۲}و کشتیهای حیرام نیز که طلا از اوفیر آوردند، چوب صندل از حد زیاده، و سنگهای گرانبها از اوفیر آوردند.

^{۱۳}و پادشاه از این چوب صندل، ستونها به جهت خانه *خد/وند* و خانه پادشاه و عودها و بربطها برای مغنیان ساخت، و مثل این چوب صندل تا امروز نیامده و دیده نشده است.

^{۱۴}و سلیمان پادشاه به ملکه سبا، تمامی اراده او را که خواسته بود داد، سوای آنچه سلیمان از کرم ملوکانه خویش به وی بخشید. پس او با بندگانش به ولایت خود توجه نموده، رفت.

^{۱۵}و وزن طلایی که در یک سال نزد سلیمان رسید، ششصد و شصت و شش وزنه طلا

بود،

^{۱۶}سوای آنچه از تاجران و تجارت بازرگانان و جمیع پادشاهان عرب و حاکمان مملکت می‌رسید.

^{۱۷}و سلیمان پادشاه دویست سپر طلای چکشی ساخت که برای هر سپر ششصد مثقال طلا به کار برده شد، و سیصد سپر کوچک طلای چکشی ساخت که برای هر سپر سه منای طلا به کار برده

شد؛ و پادشاه آنها را در خانه جنگل لبنان گذاشت. ^{۱۸}و پادشاه تخت بزرگی از عاج ساخت و آن را

به زر خالص پوشانید. ^{۱۹}و تخت را شش پله بود و سر تخت از عقبش مدور بود، و به این طرف و

آن طرف کرسی‌اش دسته‌ها بود و دو شیر به پهلوئی دستها ایستاده بودند. ^{۲۰}و آنجا دوازده شیر از

این طرف و آن طرف بر آن شش پله ایستاده بودند که در هیچ مملکت مثل این ساخته نشده

بود. ^{۲۱}و تمامی ظروف نوشیدنی سلیمان پادشاه از طلا و تمامی ظروف خانه جنگل لبنان از زر

خالص بود و هیچ یکی از آنها از نقره نبود زیرا که آن در ایام سلیمان هیچ به حساب نمی‌آمد.

^{۲۲}زیرا پادشاه کشتیهای ترشیشی با کشتیهای حیرام به روی دریا داشت و کشتیهای ترشیشی هر

سه سال یک مرتبه می‌آمدند و طلا و نقره و عاج و میمونها و طاووسها می‌آوردند.

^{۲۳} پس سلیمان پادشاه در دولت و حکمت از جمیع پادشاهان جهان بزرگتر شد. ^{۲۴} و تمامی اهل جهان، حضور سلیمان را می‌طلبیدند تا حکمتی را که *خد/وند* در دلش نهاده بود، بشنوند. ^{۲۵} و هر یکی از ایشان هدیه خود را از آلات نقره و آلات طلا و رخوت و اسلحه و عطریات و اسبان و قاطرها، سال به سال می‌آوردند.

^{۲۶} و سلیمان ارابه‌ها و سواران جمع کرده، هزار و چهارصد ارابه و دوازده هزار سوار داشت و آنها را در شهرهای ارابه‌ها و نزد پادشاه در اورشلیم گذاشت. ^{۲۷} و پادشاه نقره را در اورشلیم مثل سنگها و چوب سرو آزاد را مثل چوب افراغ که در صحراست، فراوان ساخت. ^{۲۸} و اسبهای سلیمان از مصر آورده می‌شد، و تاجران پادشاه دسته‌های آنها را می‌خریدند هر دسته را به قیمت معین. ^{۲۹} و یک ارابه را به قیمت ششصد مثقال نقره از مصر بیرون آوردند، و می‌رسانیدند و یک اسب را به قیمت صد و پنجاه، و همچنین برای جمیع پادشاهان حتیان و پادشاهان آرام به توسط آنها بیرون می‌آوردند.

۱۱ و سلیمان پادشاه سوای دختر فرعون، زنان غریب بسیاری را از موآبیان و عمونیان و ادومیان و صیدونیان و حتیان دوست می‌داشت. ^۱ از امتهایی که *خد/وند* درباره ایشان بنی‌اسرائیل را فرموده بود که شما به ایشان درنیایید و ایشان به شما درنیایند، مبادا دل شما را به پیروی خدایان خود مایل گردانند. و سلیمان با اینها به محبت ملصق شد. ^۲ و او را هفتصد زن بانو و سیصد متعه بود و زنانش دل او را برگردانیدند. ^۳ و در وقت پیری سلیمان واقع شد که زنانش دل او را به پیروی خدایان غریب مایل ساختند، و دل او مثل دل پدرش داود با یهوه، خدایش کامل نبود. ^۴ پس سلیمان در عقب عشورت، خدای صیدونیان، و در عقب ملکوم رجس عمونیان رفت. ^۵ و سلیمان در نظر *خد/وند* شرارت ورزیده، مثل پدر خود داود، *خد/وند* را پیروی کامل ننمود. ^۶ آنگاه سلیمان در کوهی که روبروی اورشلیم است مکانی بلند به جهت کموش که رجس موآبیان است، و به جهت مولک، رجس بنی‌عمون بنا کرد. ^۷ و همچنین به جهت همه زنان غریب خود که برای خدایان خویش بخور می‌سوزانیدند و قربانی‌ها می‌گذرانیدند، عمل نمود.

^۹ پس خشم خداوند بر سلیمان افروخته شد از آن جهت که دلش از یهوه، خدای اسرائیل منحرف گشت که دو مرتبه بر او ظاهر شده،^{۱۰} او را در همین باب امر فرموده بود که پیروی خدایان غیر را ننماید. اما آنچه خداوند به او امر فرموده بود، به جا نیاورد.^{۱۱} پس خداوند به سلیمان گفت: «چونکه این عمل را نمودی و عهد و فرایض مرا که به تو امر فرمودم نگاه نداشتی، البته سلطنت را از تو پاره کرده، آن را به بندهات خواهم داد.^{۱۲} لیکن در ایام تو این را به خاطر پدرت، داود نخواهم کرد، اما از دست پسر آن را پاره خواهم کرد.^{۱۳} ولی تمامی مملکت را پاره نخواهم کرد بلکه یک سبط را به خاطر بندهام داود و به خاطر اورشلیم که برگزیده‌ام به پسر تو خواهم داد.»

^{۱۴} و خداوند دشمنی برای سلیمان برانگیزانید، یعنی هدد ادومی را که از ذریت پادشاهان ادوم بود.^{۱۵} زیرا هنگامی که داود در ادوم بود و یوآب که سردار لشکر بود، برای دفن کردن کشتگان رفته بود و تمامی ذکوران ادوم را کشته بود.^{۱۶} (زیرا یوآب و تمامی اسرائیل شش ماه در آنجا ماندند تا تمامی ذکوران ادوم را منقطع ساختند).^{۱۷} آنگاه هدد با بعضی ادومیان که از بندگان پدرش بودند، فرار کردند تا به مصر بروند، و هدد طفلی کوچک بود.^{۱۸} پس، از مدیانه روانه شده، به فاران آمدند، و چند نفر از فاران با خود برداشته، به مصر نزد فرعون، پادشاه مصر آمدند، و او وی را خانه‌ای داد و معیشتی برایش تعیین نمود و زمینی به او ارزانی داشت.^{۱۹} و هدد در نظر فرعون التفات بسیار یافت و خواهر زن خود، یعنی خواهر تحفنیس ملکه را به وی به زنی داد.^{۲۰} و خواهر تحفنیس پسری جنوب نام برای وی زایید و تحفنیس او را در خانه فرعون از شیر بازداشت و جنوب در خانه فرعون در میان پسران فرعون می‌بود.^{۲۱} و چون هدد در مصر شنید که داود با پدران خویش خوابیده، و یوآب، سردار لشکر مرده است، هدد به فرعون گفت: «مرا رخصت بده تا به ولایت خود بروم.»^{۲۲} فرعون وی را گفت: «اما تو را نزد من چه چیز کم است که اینک می‌خواهی به ولایت خود بروی؟» گفت: «هیچ، لیکن مرا البته مرخص نما.»

^{۲۳} و خدا دشمنی دیگر برای وی برانگیزانید، یعنی رزون بن‌الیداع را که از نزد آقای خویش، هددعزر، پادشاه صوبه فرار کرده بود.^{۲۴} و مردان چندی نزد خود جمع کرده، سردار فوجی شد هنگامی که داود بعضی ایشان را کشت. پس به دمشق رفتند و در آنجا ساکن شده، در دمشق حکمرانی نمودند.^{۲۵} و او در تمامی روزهای سلیمان، دشمن اسرائیل می‌بود، علاوه بر ضرری که هدد می‌رسانید و از اسرائیل نفرت داشته، بر آرام سلطنت می‌نمود.

^{۲۶} و یربعام بن نباط افرایمی از صرده که بنده سلیمان و مادرش مسمی^۱ به صروعه و بیوه زنی بود، دست خود را نیز به ضد پادشاه بلند کرد.^{۲۷} و سبب آنکه دست خود را به ضد پادشاه بلند کرد، این بود که سلیمان ملو را بنا می کرد، و رخنه شهر پدر خود داود را تعمیر می نمود.^{۲۸} و یربعام مرد شجاع جنگی بود. پس چون سلیمان آن جوان را دید که در کار مردی زرنگ بود او را بر تمامی امور خاندان یوسف بگماشت.^{۲۹} و در آن زمان واقع شد که یربعام از اورشلیم بیرون می آمد و اخیای شیلونی نبی در راه به او برخورد، و جامه تازه ای در برداشت و ایشان هر دو در صحرا تنها بودند.^{۳۰} پس اخیای جامه تازه ای که در برداشت گرفته، آن را به دوازده قسمت پاره کرد.^{۳۱} و به یربعام گفت: «ده قسمت برای خود بگیر زیرا که یهوه، خدای اسرائیل چنین می گوید، اینک من مملکت را از دست سلیمان پاره می کنم و ده سبط به تو می دهم.^{۳۲} و به خاطر بنده من، داود و به خاطر اورشلیم، شهری که از تمامی اسباط بنی اسرائیل برگزیده ام، یک سبط از آن او خواهد بود.^{۳۳} چونکه ایشان مرا ترک کردند و عشتورت، خدای صیدونیان، و کموش، خدای موآب، و ملکوم، خدای بنی عمون را سجده کردند، و در طریقه های من سلوک نمودند و آنچه در نظر من راست است، بجا نیاوردند و فرایض و احکام مرا مثل پدرش، داود نگاه نداشتند.^{۳۴} لیکن تمام مملکت را از دست او نخواهم گرفت بلکه به خاطر بنده خود داود که او را برگزیدم، از آنرو که اوامر و فرایض مرا نگاه داشته بود، او را در تمامی ایام روزهایش سرور خواهم ساخت.^{۳۵} اما سلطنت را از دست پسرش گرفته، آن را یعنی ده سبط به تو خواهم داد.^{۳۶} و یک سبط به پسرش خواهم بخشید تا بنده من، داود در اورشلیم، شهری که برای خود برگزیده ام تا اسم خود را در آن بگذارم، نوری در حضور من همیشه داشته باشد.^{۳۷} و تو را خواهم گرفت تا موافق هر چه دلت آرزو دارد، سلطنت نمایی و بر اسرائیل پادشاه شوی.^{۳۸} و واقع خواهد شد که اگر هر چه تو را امر فرمایم، بشنوی و به طریق هایم سلوک نموده، آنچه در نظرم راست است بجا آوری و فرایض و اوامر مرا نگاه داری چنانکه بنده من، داود آنها را نگاه داشت، آنگاه با تو خواهم بود و خانه ای مستحکم برای تو بنا خواهم نمود، چنانکه برای داود بنا کردم و اسرائیل را به تو خواهم بخشید.^{۳۹} و ذریت داود را به سبب این امر ذلیل خواهم ساخت اما نه تا به ابد.»^{۴۰} پس سلیمان قصد کشتن یربعام داشت و یربعام برخاسته، به مصر نزد شیشق، پادشاه مصر فرار کرد و تا وفات سلیمان در مصر ماند.

^{۴۱} و بقیه امور سلیمان و هر چه کرد و حکمت او، آیا آنها در کتاب وقایع سلیمان مکتوب نیست؟^{۴۲} و ایامی که سلیمان در اورشلیم بر تمامی اسرائیل سلطنت کرد، چهل سال بود.^{۴۳} پس سلیمان با پدران خود خواهید و در شهر پدر خود داود دفن شد و پسرش رحبعام در جای او سلطنت نمود.

۱۲

و رحبعام به شکیم رفت زیرا که تمامی اسرائیل به شکیم آمدند تا او را پادشاه بسازند.^۲ و واقع شد که چون یربعام بن نباط شنید (و او هنوز در مصر بود که از حضور سلیمان پادشاه به آنجا فرار کرده، و یربعام در مصر ساکن می‌بود،^۳ و ایشان فرستاده، او را خواندند)، آنگاه یربعام و تمامی جماعت اسرائیل آمدند و به رحبعام عرض کرده، گفتند: ^۴ «پدر تو یوغ ما را سخت ساخت، اما تو الآن بندگی سخت و یوغ سنگینی را که پدرت بر ما نهاد سبک ساز، و تو را خدمت خواهیم نمود.»^۵ به ایشان گفت: «تا سه روز دیگر بروید و بعد از آن نزد من برگردید.» پس قوم رفتند.

و رحبعام پادشاه با مشایخی که در حین حیات پدرش، سلیمان به حضورش می‌ایستادند مشورت کرده، گفت: «که شما چه صلاح می‌بینید تا به این قوم جواب دهیم؟»^۶ ایشان او را عرض کرده، گفتند: «اگر امروز این قوم را بنده شوی و ایشان را خدمت نموده، جواب دهی و سخنان نیکو به ایشان گویی، همانا همیشه اوقات بنده تو خواهند بود.»^۷ اما مشورت مشایخ را که به او دادند ترک کرد، و با جوانانی که با او تربیت یافته بودند و به حضورش می‌ایستادند، مشورت کرد.^۸ و به ایشان گفت: «شما چه صلاح می‌بینید که به این قوم جواب دهیم؟ که به من عرض کرده، گفته‌اند یوغی را که پدرت بر ما نهاده است، سبک ساز.»^۹ و جوانانی که با او تربیت یافته بودند او را خطاب کرده، گفتند که به این قوم که به تو عرض کرده، گفته‌اند که پدرت یوغ ما را سنگین ساخته است و تو آن را برای ما سبک ساز، به ایشان چنین بگو: انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت‌تر است.^{۱۱} و حال پدرم یوغ سنگین بر شما نهاده است، اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید. پدرم شما را به تازیانه‌ها تنبیه می‌نمود، اما من شما را به عقربها تنبیه خواهم نمود.»

^{۱۲} و در روز سوم، یربعام و تمامی قوم به نزد رحبعام باز آمدند، به نحوی که پادشاه فرموده و گفته بود که در روز سوم نزد من باز آید. ^{۱۳} و پادشاه، قوم را به سختی جواب داد، و مشورت مشایخ را که به وی داده بودند، ترک کرد. ^{۱۴} و موافق مشورت جوانان ایشان را خطاب کرده، گفت: «پدرم یوغ شما را سنگین ساخت، اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید. پدرم شما را به تازیانه‌ها تنبیه می‌نمود اما من شما را به عقربها تنبیه خواهم کرد.» ^{۱۵} و پادشاه، قوم را اجابت نکرد زیرا که این امر از جانب *خداوند* شده بود تا کلامی را که *خداوند* به واسطه اخیای شیلونی به یربعام بن نباط گفته بود، ثابت گرداند.

^{۱۶} و چون تمامی اسرائیل دیدند که پادشاه، ایشان را اجابت نکرد آنگاه قوم، پادشاه را جواب داده، گفتند: «ما را در داود چه حصه است؟ و در پسر یسا چه نصیب؟ ای اسرائیل به خیمه‌های خود بروید! و اینک ای داود به خانه خود متوجه باش!»

پس اسرائیل به خیمه‌های خویش رفتند. ^{۱۷} اما رحبعام بر بنی‌اسرائیل که در شهرهای یهودا ساکن بودند، سلطنت می‌نمود. ^{۱۸} و رحبعام پادشاه، ادورام را که سردار باج‌گیران بود، فرستاد و تمامی اسرائیل، او را سنگسار کردند که مرد و رحبعام پادشاه تعجیل نموده، بر ارابه خود سوار شد و به اورشلیم فرار کرد. ^{۱۹} پس اسرائیل تا به امروز بر خاندان داود عاصی شدند.

^{۲۰} و چون تمامی اسرائیل شنیدند که یربعام مراجعت کرده است، ایشان فرستاده، او را نزد جماعت طلبیدند و او را بر تمام اسرائیل پادشاه ساختند، و غیر از سبط یهودا فقط، کسی خاندان داود را پیروی نکرد.

^{۲۱} و چون رحبعام به اورشلیم رسید، تمامی خاندان یهودا و سبط بنیامین، یعنی صد و هشتاد هزار نفر برگزیده جنگ آزموده را جمع کرد تا با خاندان اسرائیل مقاتله نموده، سلطنت را به رحبعام بن سلیمان برگرداند. ^{۲۲} اما کلام خدا بر شمعیا، مرد خدا نازل شده، گفت: ^{۲۳} «به رحبعام بن سلیمان، پادشاه یهودا و به تمامی خاندان یهودا و بنیامین و به بقیه قوم خطاب کرده، بگو: ^{۲۴} *خداوند* چنین می‌گوید: مروید و با برادران خود بنی‌اسرائیل جنگ منماید، هر کس به خانه خود برگردد زیرا که این امر از جانب من شده است.» و ایشان کلام *خداوند* را شنیدند و برگشته، موافق فرمان *خداوند* رفتار نمودند.

^{۲۵} و یربعام شکیم را در کوهستان افرایم بنا کرده، در آن ساکن شد و از آنجا بیرون رفته، فنوئیل را بنا نمود. ^{۲۶} و یربعام در دل خود فکر کرد که «حال سلطنت به خاندان داود خواهد

برگشت،^{۲۷} اگر این قوم به جهت گذراندن قربانی‌ها به خانه *خد/وند* به اورشلیم بروند، همانا دل این قوم به آقای خویش، رحبعام، پادشاه یهودا خواهد برگشت و مرا به قتل رسانیده، نزد رحبعام، پادشاه یهودا خواهند برگشت.»^{۲۸} پس پادشاه مشورت نموده، دو گوساله طلا ساخت و به ایشان گفت: «برای شما رفتن تا به اورشلیم زحمت است؛ هان ای اسرائیل خدایان تو که تو را از زمین مصر برآوردند!»^{۲۹} و یکی را در بیت‌ئیل گذاشت و دیگری را در دان قرار داد.^{۳۰} و این امر باعث گناه شد و قوم پیش آن یک تا دان می‌رفتند.

^{۳۱} و خانه‌ها در مکانهای بلند ساخت و از تمامی قوم که از بنی‌لاوی نبودند، کاهنان تعیین نمود.^{۳۲} و یربعام عیدی در ماه هشتم در روز پانزدهم ماه مثل عیدی که در یهوداست برپا کرد و نزد آن مذبح می‌رفت و در بیت‌ئیل به همان طور عمل نموده، برای گوساله‌هایی که ساخته بود، قربانی می‌گذرانید. و کاهنان مکانهای بلند را که ساخته بود، در بیت‌ئیل قرار داد.^{۳۳} و در روز پانزدهم ماه هشتم، یعنی در ماهی که از دل خود ابداع نموده بود، نزد مذبح که در بیت‌ئیل ساخته بود می‌رفت، و برای بنی‌اسرائیل عید برپا نموده، نزد مذبح برآمده، بخور می‌سوزانید.

۱۳

و اینک مرد خدایی به فرمان *خد/وند* از یهودا به بیت‌ئیل آمد و یربعام به جهت سوزانیدن بخور نزد مذبح ایستاده بود.^۱ پس به فرمان *خد/وند* مذبح را ندا کرده، گفت: «ای مذبح! ای مذبح! *خد/وند* چنین می‌گوید: اینک پسری که یوشیا نام دارد به جهت خاندان داود زاییده می‌شود و کاهنان مکانهای بلند را که بر تو بخور می‌سوزانند، بر تو ذبح خواهد نمود و استخوانهای مردم را بر تو خواهند سوزانید.»^۲ و در آن روز علامتی نشان داده، گفت: «این است علامتی که *خد/وند* فرموده است؛ اینک این مذبح چاک خواهد شد و خاکستری که بر آن است، ریخته خواهد گشت.»^۳ و واقع شد که چون پادشاه، سخن مرد خدا را که مذبح را که در بیت‌ئیل بود، ندا کرده بود، شنید، یربعام دست خود را از جانب مذبح دراز کرده، گفت: «او را بگیرید.» و دستش که به سوی او دراز کرده بود، خشک شد به طوری که نتوانست آن را نزد خود باز بکشد.^۴ و مذبح چاک شد و خاکستر از روی مذبح ریخته گشت بر حسب علامتی که آن مرد خدا به فرمان *خد/وند* نشان داده بود.^۵ و پادشاه، مرد خدا را خطاب کرده، گفت: «تمنا اینکه نزد یهوه،

خدای خود تضرع نمایی و برای من دعا کنی تا دست من به من باز داده شود.» پس مرد خدا نزد خداوند تضرع نمود، و دست پادشاه به او باز داده شده، مثل اول گردید.^۷ و پادشاه به آن مرد خدا گفت: «همراه من به خانه بیا و استراحت نما و تو را اجرت خواهم داد.»^۸ اما مرد خدا به پادشاه گفت: «اگر نصف خانه خود را به من بدهی، همراه تو نمی‌آیم، و در اینجا نه نان می‌خورم و نه آب می‌نوشم.»^۹ زیرا خداوند مرا به کلام خود چنین امر فرموده و گفته است نان مخور و آب منوش و به راهی که آمده‌ای برگرد.»^{۱۰} پس به راه دیگر برفت و از راهی که به بیت‌ئیل آمده بود، مراجعت نمود.

^{۱۱} و نبی سالخورده‌ای در بیت‌ئیل ساکن می‌بود و پسرانش آمده، او را از هر کاری که آن مرد خدا آن روز در بیت‌ئیل کرده بود، مخبر ساختند، و نیز سخنانی را که به پادشاه گفته بود، برای پدر خود بیان کردند.^{۱۲} و پدر ایشان به ایشان گفت: «به کدام راه رفته است؟» و پسرانش دیده بودند که آن مرد خدا که از یهودا آمده بود به کدام راه رفت.^{۱۳} پس به پسران خود گفت: «الاغ را برای من بیارید.» و الاغ را برایش آراستند و بر آن سوار شد.^{۱۴} و از عقب مرد خدا رفته، او را زیر درخت بلوط نشسته یافت. پس او را گفت: «آیا تو آن مرد خدا هستی که از یهودا آمده‌ای؟» گفت: «من هستم.»^{۱۵} وی را گفت: «همراه من به خانه بیا و غذا بخور.»^{۱۶} او در جواب گفت که «همراه تو نمی‌توانم برگردم و با تو داخل شوم، و در اینجا با تو نه نان می‌خورم و نه آب می‌نوشم.»^{۱۷} زیرا که به فرمان خداوند به من گفته شده است که در آنجا نان مخور و آب منوش و از راهی که آمده‌ای مراجعت منما.»^{۱۸} او وی را گفت: «من نیز مثل تو نبی هستم و فرشته‌ای به فرمان خداوند با من متکلم شده، گفت او را با خود به خانه‌ات برگردان تا نان بخورد و آب بنوشد.» اما وی را دروغ گفت.^{۱۹} پس همراه وی در خانه‌اش برگشته، غذا خورد و آب نوشید.

^{۲۰} و هنگامی که ایشان بر سفره نشسته بودند، کلام خداوند به آن نبی که او را برگردانیده بود آمد،^{۲۱} و به آن مرد خدا که از یهودا آمده بود، ندا کرده، گفت: «خداوند چنین می‌گوید: چونکه از فرمان خداوند تمرد نموده، حکمی را که یهوه، خدایت به تو امر فرموده بود نگاه نداشتی،^{۲۲} و برگشته، در جایی که به تو گفته شده بود غذا مخور و آب منوش، غذا خوردی و آب نوشیدی، لهذا جسد تو به قبر پدرانت داخل نخواهد شد.»^{۲۳} پس بعد از اینکه او غذا خورد و آب نوشید الاغ را برایش بیاراست، یعنی به جهت نبی که برگردانیده بود.^{۲۴} و چون رفت، شیری او را در راه یافته، کشت و جسد او در راه انداخته شد، و الاغ به پهلویش ایستاده، و شیر نیز نزد لاش

ایستاده بود.^{۲۵} و اینک بعضی راه گذران جسد را در راه انداخته شده، و شیر را نزد جسد ایستاده دیدند؛ پس آمدند و در شهری که آن نبی پیر در آن ساکن می‌بود، خبر دادند.

^{۲۶} و چون نبی که او را از راه برگردانیده بود شنید، گفت: «این آن مرد خداست که از حکم خداوند تمرد نمود؛ لهذا خداوند او را به شیر داده که او را دریده و کشته است، موافق کلامی که خداوند به او گفته بود.»^{۲۷} پس پسران خود را خطاب کرده، گفت: «الاغ را برای من بیارید.» و ایشان آن را آراستند.^{۲۸} و او روانه شده، جسد او را در راه انداخته، و الاغ و شیر را نزد جسد ایستاده یافت؛ و شیر جسد را نخورده و الاغ را ندریده بود.^{۲۹} و آن نبی جسد مرد خدا را برداشت و بر الاغ گذارده، آن را بازآورد و آن نبی پیر به شهر آمد تا ماتم گیرد و او را دفن نماید.^{۳۰} و جسد او را در قبر خویش گذارد و برای او ماتم گرفته، گفتند: «وای ای برادر من!»^{۳۱} و بعد از آنکه او را دفن کرد به پسران خود خطاب کرده، گفت: «چون من بمیرم مرا در قبری که مرد خدا در آن مدفون است، دفن کنید، و استخوانهایم را به پهلوی استخوانهای وی بگذارید.^{۳۲} زیرا کلامی را که درباره مذبحی که در بیت‌ئیل است و درباره همه خانه‌های مکانهای بلند که در شهرهای سامره می‌باشد، به فرمان خداوند گفته بود، البته واقع خواهد شد.»

^{۳۳} و بعد از این امر، یربعام از طریق ردی خود بازگشت ننمود، بلکه کاهنان برای مکانهای بلند از جمیع قوم تعیین نمود، و هر که می‌خواست، او را تخصیص می‌کرد تا از کاهنان مکانهای بلند بشود.^{۳۴} و این کار باعث گناه خاندان یربعام گردید تا آن را از روی زمین منقطع و هلاک ساخت.

۱۴

در آن زمان ابیا پسر یربعام بیمار شد.^۲ و یربعام به زن خود گفت که «الآن برخیز و صورت خود را تبدیل نما تا نشناسند که تو زن یربعام هستی، و به شیلوه برو. اینک اخیای نبی که درباره من گفت که براین قوم پادشاه خواهم شد در آنجاست.^۳ و در دست خود ده قرص نان و کلیچه‌ها و کوزه عسل گرفته، نزد وی برو و او تو را از آنچه بر طفل واقع می‌شود، خبر خواهد داد.»

پس زن یربعام چنین کرده، برخاست و به شیلوه رفته، به خانه اخیا رسید و اخیا نمی‌توانست ببیند زیرا که چشمانش از پیری تار شده بود.^۵ و خداوند به اخیا گفت: «اینک زن یربعام می‌آید تا درباره پسرش که بیمار است، چیزی از تو بپرسد. پس به او چنین و چنان بگو و چون داخل می‌شود به هیأت، متنکره خواهد بود.»^۶ و هنگامی که اخیا صدای پایهای او را که به در داخل می‌شد شنید، گفت: «ای زن یربعام داخل شو. چرا هیأت خود را متنکر ساخته‌ای؟ زیرا که من باخبر سخت نزد تو فرستاده شده‌ام.^۷ برو و به یربعام بگو: یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید: چونکه تو را از میان قوم ممتاز نمودم، و تو را بر قوم خود، اسرائیل رئیس ساختم،^۸ و سلطنت را از خاندان داود دریده، آن را به تو دادم، و تو مثل بنده من، داود نبودی که اوامر مرا نگاه داشته، با تمامی دل خود مرا پیروی می‌نمود، و آنچه در نظر من راست است، معمول می‌داشت و بس.^۹ اما تو از همه کسانی که قبل از تو بودند زیاده شرارت ورزیدی و رفته، خدایان غیر و بتهای ریخته شده به جهت خود ساختی و غضب مرا به هیجان آوردی و مرا پشت سر خود انداختی.^{۱۰} بنابراین اینک من بر خاندان یربعام بلا عارض می‌گردانم و از یربعام هر مرد را و هر محبوس و آزاد را که در اسرائیل باشد، منقطع می‌سازم، و تمامی خاندان یربعام را دور می‌اندازم چنانکه سرگین را بالکل دور می‌اندازند.^{۱۱} هر که از یربعام در شهر بمیرد، سگان بخورند و هر که در صحرا بمیرد، مرغان هوا بخورند، زیرا خداوند این را گفته است.^{۱۲} پس تو برخاسته به خانه خود برو و به مجرد رسیدن پایهایت به شهر، پسر خواهد مرد.^{۱۳} و تمامی اسرائیل برای او نوحه نموده، او را دفن خواهند کرد زیرا که او تنها از نسل یربعام به قبر داخل خواهد شد، به علت اینکه با او چیز نیکو نسبت به یهوه، خدای اسرائیل در خاندان یربعام یافت شده است.^{۱۴} و خداوند امروز پادشاهی بر اسرائیل خواهد برانگیخت که خاندان یربعام را منقطع خواهد ساخت و چه (بگویم) الآن نیز (واقع شده است).^{۱۵} و خداوند اسرائیل را خواهد زد مثل نی‌ای که در آب متحرک شود، و ریشه اسرائیل را از این زمین نیکو که به پدران ایشان داده بود، خواهد کند و ایشان را به آن طرف نهر پراکنده خواهد ساخت، زیرا که اشیریم خود را ساخته، خشم خداوند را به هیجان آوردند.^{۱۶} و اسرائیل را به سبب گناهایی که یربعام ورزیده، و اسرائیل را به آنها مرتکب گناه ساخته است، تسلیم خواهد نمود.»

^{۱۷} پس زن یربعام برخاسته، و روانه شده، به ترصه آمد و به مجرد رسیدنش به آستانه خانه، پسر مرد.^{۱۸} و تمامی اسرائیل او را دفن کردند و برایش ماتم گرفتند، موافق کلام *خد/وند* که به واسطه بنده خود، اخیای نبی گفته بود.

^{۱۹} و بقیه وقایع یربعام که چگونه جنگ کرد و چگونه سلطنت نمود، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.^{۲۰} و ایامی که یربعام سلطنت نمود، بیست و دو سال بود. پس با پدران خود خوابید و پسرش ناداب به جایش پادشاه شد.

^{۲۱} و رحبعام بن سلیمان در یهودا سلطنت می کرد. و رحبعام چون پادشاه شد چهل و یک ساله بود و در اورشلیم، شهری که *خد/وند* از تمام اسباط اسرائیل برگزید تا اسم خود را در آن بگذارد، هفده سال پادشاهی کرد. و اسم مادرش نعمه عمونیه بود.^{۲۲} و یهودا در نظر *خد/وند* شرارت ورزیدند، و به گناهای که کردند، بیشتر از هر آنچه پدران ایشان کرده بودند، غیرت او را به هیجان آوردند.^{۲۳} و ایشان نیز مکانهای بلند و ستونها و اشیریم بر هر تل بلند و زیر هر درخت سبز بنا نمودند.^{۲۴} و الواط نیز در زمین بودند و موافق رجاسات امت‌هایی که *خد/وند* از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود، عمل می نمودند.

^{۲۵} و در سال پنجم رحبعام پادشاه واقع شد که شیشق پادشاه مصر به اورشلیم برآمد.^{۲۶} و خزانه‌های خانه *خد/وند* و خزانه‌های خانه پادشاه را گرفت و همه چیز را برداشت و جمیع سپرهای طلایی که سلیمان ساخته بود، برد.^{۲۷} و رحبعام پادشاه به عوض آنها سپرهای برنجین ساخت و آنها را به دست سرداران شاطرانی که در خانه پادشاه را نگاهبانی می کردند، سپرد.^{۲۸} و هر وقتی که پادشاه به خانه *خد/وند* داخل می شد، شاطران آنها را برمی داشتند و آنها را به حجره شاطران باز می آوردند.

^{۲۹} و بقیه وقایع رحبعام و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۳۰} و در میان رحبعام و یربعام در تمامی روزهای ایشان جنگ می بود.^{۳۱} و رحبعام با پدران خویش خوابید و در شهر داود با پدران خود دفن شد، و اسم مادرش نعمه عمونیه بود و پسرش ایبام در جایش پادشاهی نمود.

و در سال هجدهم پادشاهی یربعام بن نباط، ابیام بر یهودا پادشاه شد.^۲ سه سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش معکه دختر ابشالوم بود.^۳ و در تمامی گناهانی که پدرش قبل از او کرده بود، سلوک می نمود، و دلش با یهوه، خدایش مثل دل پدرش داود کامل نبود.^۴ اما یهوه، خدایش به خاطر داود وی را نوری در اورشلیم داد تا پسرش را بعد از او برقرار گرداند، و اورشلیم را استوار نماید.^۵ چونکه داود آنچه در نظر خداوند راست بود، بجا می آورد و از هرچه او را امر فرموده، تمام روزهای عمرش تجاوز ننموده بود، مگر در امر اوریای حتی و در میان رحبعام و یربعام تمام روزهای عمرش جنگ بود.^۷ و بقیه وقایع ابیام و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ و در میان ابیام و یربعام جنگ بود.^۸ و ابیام با پدران خویش خوابید و او را در شهر داود دفن کردند و پسرش آسا در جایش سلطنت نمود.

و در سال بیستم یربعام پادشاه اسرائیل، آسا بر یهودا پادشاه شد.^{۱۰} و در اورشلیم چهل و یک سال پادشاهی کرد و اسم مادرش معکه دختر ابشالوم بود.^{۱۱} و آسا آنچه در نظر خداوند راست بود، مثل پدرش، داود عمل نمود.^{۱۲} و الواط را از ولایت بیرون کرد و بت‌هایی را که پدرانش ساخته بودند، دور نمود.^{۱۳} و مادر خود، معکه را نیز از ملکه بودن معزول کرد، زیرا که او تمثالی به جهت اشیره ساخته بود. و آسا تمثال او را قطع نموده، آن را در وادی قدرون سوزانید.^{۱۴} اما مکان‌های بلند برداشته نشد، لیکن دل آسا در تمام ایامش با خداوند کامل می بود.^{۱۵} و چیزهایی را که پدرش وقف کرده و آنچه خودش وقف نموده بود، از نقره و طلا و ظروف، در خانه خداوند در آورد.

و در میان آسا و بعشا، پادشاه اسرائیل، تمام روزهای ایشان جنگ می بود.^{۱۷} و بعشا پادشاه اسرائیل بر یهودا برآمده، رامه را بنا کرد تا نگذارد که کسی نزد آسا، پادشاه یهودا رفت و آمد نماید.^{۱۸} آنگاه آسا تمام نقره و طلا را که در خزانه‌های خانه خداوند و خزانه‌های خانه پادشاه باقی مانده بود گرفته، آن را به دست بندگان خود سپرد و آسا پادشاه ایشان را نزد بنهدد بن طبرمون بن حزیون، پادشاه آرام که در دمشق ساکن بود فرستاده، گفت:^{۱۹} «در میان من و تو و در میان پدر من و پدر تو عهد بوده است؛ اینک هدیه‌ای از نقره و طلا نزد تو فرستادم؛ پس بیا و عهد خود را با بعشا، پادشاه اسرائیل بشکن تا او از نزد من برود.»^{۲۰} و بنهدد، آسا پادشاه را اجابت

نموده، سرداران افواج خود را بر شهرهای اسرائیل فرستاد و عیون ودان و آبلبیت معکه و تمامی کنروت را با تمامی زمین نفتالی مغلوب ساخت.^{۲۱} و چون بعشا این را شنید بنا نمودن رامه را ترک کرده، در ترصه اقامت نمود.^{۲۲} و آسا پادشاه در تمام یهودا ندا درداد که احدی از آن مستثنی نبود تا ایشان سنگهای رامه و چوب آن را که بعشا بنا می‌کرد برداشتند، و آسا پادشاه جبع بنیامین و مصفه را با آنها بنا نمود.^{۲۳} و بقیه تمامی وقایع آسا و تهور او و هرچه کرد و شهرهایی که بنا نمود، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مذکور نیست؟ اما در زمان پیری‌اش درد پا داشت.^{۲۴} و آسا با پدران خویش خوابید و او را در شهر داود با پدران‌ش دفن کردند، و پسرش یهوشافاط در جایش سلطنت نمود.

^{۲۵} و در سال دوم آسا، پادشاه یهودا، ناداب بن یربعام بر اسرائیل پادشاه شد، و دو سال بر اسرائیل پادشاهی کرد.^{۲۶} و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، بجا می‌آورد و به راه پدر خود و به گناه او که اسرائیل را به آن مرتکب گناه ساخته بود، سلوک می‌نمود.

^{۲۷} و بعشا ابن اخیا که از خاندان یساکار بود، بر وی فتنه انگیخت و بعشا او را در جبتون که از آن فلسطینیان بود، کشت و ناداب و تمامی اسرائیل، جبتون را محاصره نموده بودند.^{۲۸} و در سال سوم آسا، پادشاه یهودا، بعشا او را کشت و در جایش سلطنت نمود.^{۲۹} و چون او پادشاه شد، تمام خاندان یربعام را کشت و کسی را برای یربعام زنده نگذاشت تا همه را هلاک کرد موافق کلام خداوند که به واسطه بنده خود اخیای شیلونی گفته بود.^{۳۰} و این به سبب گناهی شد که یربعام ورزیده، و اسرائیل را به آنها مرتکب گناه ساخته، و خشم یهوه، خدای اسرائیل را به آنها به هیجان آورده بود.

^{۳۱} و بقیه وقایع ناداب و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟^{۳۲} و در میان آسا و بعشا، پادشاه اسرائیل، در تمام روزهای ایشان جنگ می‌بود.^{۳۳} در سال سوم آسا، پادشاه یهودا، بعشا ابن اخیا بر تمامی اسرائیل در ترصه پادشاه شد و بیست و چهار سال سلطنت نمود.^{۳۴} و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، می‌کرد و به راه یربعام و به گناهی که اسرائیل را به آن مرتکب گناه ساخته بود، سلوک می‌نمود.

و کلام *خد/وند* بر ییهو ابن حنانی درباره بعشا نازل شده، گفت: ^۲ «چونکه تو را از خاک برافراشتم و تو را بر قوم خود، اسرائیل پیشوا ساختم، اما تو به راه یربعام سلوک نموده، قوم من، اسرائیل را مرتکب گناه ساخته، تا ایشان خشم مرا از گناهان خود به هیجان آوردند، ^۳ اینک من بعشا و خانه او را بالکل تلف خواهم نمود و خانه تو را مثل خانه یربعام بن نباط خواهم گردانید. ^۴ آن را که از بعشا در شهر بمیرد، سگان بخورند و آن را که در صحرا بمیرد، مرغان هوا بخورند.»

^۵ و بقیه وقایع بعشا و آنچه کرد و تهور او، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ^۶ پس بعشا با پدران خود خوابید و در ترصه مدفون شد و پسرش ایله در جایش پادشاه شد. ^۷ و نیز کلام *خد/وند* بر ییهو ابن حنانی نبی نازل شد، درباره بعشا و خاندانش هم به سبب تمام شرارتی که در نظر *خد/وند* بجا آورده، خشم او را به اعمال دستهای خود به هیجان آورد و مثل خاندان یربعام گردید و هم از این سبب که او را کشت.

^۸ و در سال بیست و ششم آسا، پادشاه یهودا، ایله بن بعشا در ترصه بر اسرائیل پادشاه شد و دو سال سلطنت نمود. ^۹ و بنده او، زمیری که سردار نصف ارباهای او بود، بر او فتنه انگیخت. و او در ترصه در خانه ارسا که ناظر خانه او در ترصه بود، می‌نوشتید و مستی می‌نمود. ^{۱۰} و زمیری داخل شده، او را در سال بیست و هفتم آسا، پادشاه یهودا زد و کشت و در جایش سلطنت نمود. ^{۱۱} و چون پادشاه شد و بر کرسی وی بنشست، تمام خاندان بعشا را زد چنانکه یک مرد از اقربا و اصحاب او را برایش باقی نگذاشت. ^{۱۲} پس زمیری تمامی خاندان بعشا را موافق کلامی که *خد/وند* به واسطه ییهوی نبی درباره بعشا گفته بود، هلاک کرد. ^{۱۳} به سبب تمامی گناهانی که بعشا و گناهانی که پسرش ایله کرده، و اسرائیل را به آنها مرتکب گناه ساخته بودند، به طوری که ایشان به اباطیل خویش خشم یهوه، خدای اسرائیل رابه هیجان آوردند. ^{۱۴} و بقیه وقایع ایله و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

^{۱۵} در سال بیست و هفتم آسا، پادشاه یهودا، زمیری در ترصه هفت روز سلطنت نمود. و قوم در برابر جبتون که از آن فلسطینیان بود، اردو زده بودند. ^{۱۶} و قومی که در اردو بودند، شنیدند که زمیری فتنه برانگیخته و پادشاه را نیز کشته است. پس تمامی اسرائیل، عمری را که سردار لشکر بود، در همان روز بر تمامی اسرائیل در اردو پادشاه ساختند. ^{۱۷} آنگاه عمری و تمام

اسرائیل با وی از جبتون برآمده، ترصه را محاصره نمودند.^{۱۸} و چون زمری دید که شهر گرفته شد، به قصر خانه پادشاه داخل شده، خانه پادشاه را بر سر خویش به آتش سوزانید و مرد.^{۱۹} و این به سبب گناهی بود که ورزید و آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود بجا آورد، و به راه یربعام و به گناهی که او ورزیده بود، سلوک نموده، اسرائیل را نیز مرتکب گناه ساخت.^{۲۰} و بقیه وقایع زمری و فتنه‌ای که او برانگیخته بود، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

^{۲۱} آنگاه قوم اسرائیل به دو فرقه تقسیم شدند و نصف قوم تابع تبنی پسر جینت گشتند تا او را پادشاه سازند و نصف دیگر تابع عمری.^{۲۲} اما قومی که تابع عمری بودند، بر قومی که تابع تبنی پسر جینت بودند، غالب آمدند پس تبنی مرد و عمری سلطنت نمود.^{۲۳} در سال سی و یکم آسا، پادشاه یهودا، عمری بر اسرائیل پادشاه شد و دوازده سال سلطنت نمود؛ شش سال در ترصه سلطنت کرد.

^{۲۴} پس کوه سامره را از سامر به دو وزنه نقره خرید و در آن کوه بنایی ساخت و شهری را که بنا کرد به نام سامر که مالک کوه بود، سامره نامید.

^{۲۵} و عمری آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از همه آنانی که پیش از او بودند، بدتر کرد،^{۲۶} زیرا که به تمامی راههای یربعام بن نباط و به گناهی که اسرائیل را به آنها مرتکب گناه ساخته بود به طوری که ایشان به اباطیل خویش خشم یهوه، خدای اسرائیل را به هیجان آورد، سلوک می‌نمود.^{۲۷} و بقیه اعمال عمری که کرد و تهوری که نمود، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟^{۲۸} پس عمری با پدران خویش خوابید و در سامره مدفون شد و پسرش اخاب در جایش سلطنت نمود.

^{۲۹} و اخاب بن عمری در سال سی و هشتم آسا، پادشاه یهودا، بر اسرائیل پادشاه شد، و اخاب بن عمری بر اسرائیل در سامره بیست و دو سال سلطنت نمود.^{۳۰} و اخاب بن عمری از همه آنانی که قبل از او بودند در نظر خداوند بدتر کرد.

^{۳۱} و گویا سلوک نمودن او به گناهان یربعام بن نباط سهل می‌بود که ایزابل، دختر اتبعل، پادشاه صیدونیان را نیز به زنی گرفت و رفته، بعل را عبادت نمود و او را سجده کرد.^{۳۲} و مذبحی به جهت بعل در خانه بعل که در سامره ساخته بود، برپا نمود.^{۳۳} و اخاب اشیره را ساخت و اخاب در اعمال خود افراط نموده، خشم یهوه، خدای اسرائیل را بیشتر از جمیع پادشاهان اسرائیل

که قبل از او بودند، به هیجان آورد. ^{۳۴} و در ایام او، حیثیل بیت‌ئیلی، اریحا را بنا کرد و بنیادش را بر نخست‌زاده خود ابیرام نهاد و دروازه‌هایش را بر پسر کوچک خود سجوی برپا کرد، موافق کلام *خداوند* که به واسطه یوشع بن نون گفته بود.

۱۷

و ایلای تشبی که از ساکنان جلعاد بود، به اخاب گفت: «به حیات یهوه، خدای اسرائیل که به حضور وی ایستاده‌ام قسم که در این سالها شب‌نم و باران جز به کلام من نخواهد بود.»

^۱ و کلام *خداوند* بر وی نازل شده، گفت: ^۲ «از اینجا برو و به طرف مشرق توجه نما و خویشان را نزد نهر کریت که در مقابل اردن است، پنهان کن. ^۳ و از نهر خواهی نوشید و غرابها را امر فرموده‌ام که تو را در آنجا پیروند.» ^۴ پس روانه شده، موافق کلام *خداوند* عمل نموده، و رفته نزد نهر کریت که در مقابل اردن است، ساکن شد. ^۵ و غرابها در صبح، نان و گوشت برای وی و در شام، نان و گوشت می‌آوردند و از نهر می‌نوشید. ^۶ و بعد از انقضای روزهای چند، واقع شد که نهر خشکید زیرا که باران در زمین نبود.

^۷ و کلام *خداوند* بر وی نازل شده، گفت: ^۸ «برخاسته، به صرفه که نزد صیدون است برو و در آنجا ساکن بشو. اینک به بیوه‌زنی در آنجا امر فرموده‌ام که تو را پیورود.» ^۹ پس برخاسته، به صرفه رفت و چون نزد دروازه شهر رسید، اینک بیوه زنی در آنجا هیزم برمی‌چید؛ پس او را صدا زده، گفت: «تمنا اینکه جرعه‌ای آب در ظرفی برای من بیاوری تا بنوشم.» ^{۱۰} و چون به جهت آوردن آن می‌رفت، وی را صدا زده، گفت: «لقمه‌ای نان برای من در دست خود بیاور.» ^{۱۱} او گفت: «به حیات یهوه، خدایت قسم که قرص نانی ندارم، بلکه فقط یک مشت آرد در تاپو و قدری روغن در کوزه، و اینک دو چوبی برمی‌چینم تا رفته، آن را برای خود و پسرم بپزم که بخوریم و بمیریم.» ^{۱۲} ایلای وی را گفت: «مترس، برو و به طوری که گفתי بکن. لیکن اول گرده‌ای کوچک از آن برای من بپز و نزد من بیاور، و بعد از آن برای خود و پسرت بپز.» ^{۱۳} زیرا که یهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید که تا روزی که *خداوند* باران بر زمین نباراند، تاپوی آرد تمام نخواهد شد، و کوزه روغن کم نخواهد گردید.» ^{۱۴} پس رفته، موافق کلام ایلای عمل نمود. و زن و او

و خاندان زن، روزهای بسیار خوردند،^{۱۶} و تاپوی آرد تمام نشد و کوزه روغن کم نگردید، موافق کلام *خد/وند* که به واسطه ایلیا گفته بود.

^{۱۷} و بعد از این امور، واقع شد که پسر آن زن که صاحب خانه بود، بیمار شد. و مرض او چنان سخت شد که نفسی در او باقی نماند.^{۱۸} و به ایلیا گفت: «ای مرد خدا مرا با تو چه کار است؟ آیا نزد من آمدی تا گناه مرا بیاد آوری و پسر مرا بکشی؟»^{۱۹} او وی را گفت: «پسرت را به من بده.» پس او را از آغوش وی گرفته، به بالاخانه‌ای که در آن ساکن بود، برد و او را بر بستر خود خوابانید.^{۲۰} و نزد *خد/وند* استغاثه نموده، گفت: «ای یهوه، خدای من، آیا به بیوه‌زنی نیز که من نزد او مأوا گزیده‌ام بلا رسانیدی و پسر او را کشتی؟»^{۲۱} آنگاه خویشتن را سه مرتبه بر پسر دراز کرده، نزد *خد/وند* استغاثه نموده، گفت: «ای یهوه، خدای من، مسألت اینکه جان این پسر به وی برگردد.»^{۲۲} و *خد/وند* آواز ایلیا را اجابت نمود و جان پسر به وی برگشت که زنده شد.^{۲۳} و ایلیا پسر را گرفته، او را از بالاخانه به خانه به زیر آورد و به مادرش سپرد و ایلیا گفت: «بین که پسرت زنده است!»^{۲۴} پس آن زن به ایلیا گفت: «الآن از این دانستم که تو مرد خدا هستی و کلام *خد/وند* در دهان تو راست است.»

۱۸

و بعد از روزهای بسیار، کلام *خد/وند* در سال سوم، به ایلیا نازل شده، گفت: «برو و خود را به اخاب بنما و من بر زمین باران خواهم بارانید.»^۱ پس ایلیا روانه شد تا خود را به اخاب بنماید و قحط در سامره سخت بود.^۲ و اخاب عوبدیا را که ناظر خانه او بود، احضار نمود و عوبدیا از *خد/وند* بسیار می‌ترسید.^۳ و هنگامی که ایزابل انبیای *خد/وند* را هلاک می‌ساخت، عوبدیا صد نفر از انبیا را گرفته، ایشان را پنجاه پنجاه در مغاره پنهان کرد و ایشان را به نان و آب پرورد.^۴ و اخاب به عوبدیا گفت: «در زمین نزد تمامی چشمه‌های آب و همه نهرها برو که شاید علف پیدا کرده، اسبان و قاطران را زنده نگاه داریم و همه بهایم از ما تلف نشوند.»^۵ پس زمین را در میان خود تقسیم کردند تا در آن عبور نمایند؛ اخاب به یک راه تنها رفت، و عوبدیا به راه دیگر، تنها رفت.

^۷ و چون عوبدیا در راه بود، اینک ایلیا بدو برخورد؛ و او وی را شناخته، به روی خود در افتاده، گفت: «آیا آقای من ایلیا، تو هستی؟» ^۸ او را جواب داد که «من هستم؛ برو و به آقای خود بگو که اینک ایلیاست.» ^۹ گفت: «چه گناه کرده‌ام که بنده خود را به دست اخاب تسلیم می‌کنی تا مرا بکشد. ^{۱۰} به حیات یهوه، خدای تو قسم که قومی و مملکتی نیست، که آقایم به جهت طلب تو آنجا نفرستاده باشد و چون می‌گفتند که اینجا نیست به آن مملکت و قوم قسم می‌داد که تو را نیافته‌اند. ^{۱۱} و حال می‌گویی برو به آقای خود بگو که اینک ایلیاست؟ ^{۱۲} و واقع خواهد شد که چون از نزد تو رفته باشم، روح خد/وند تو را به جایی که نمی‌دانم، بردارد و وقتی که بروم و به اخاب خبر دهم و او تو را نیابد، مرا خواهد کشت. و بنده‌ات از طفولیت خود از خد/وند می‌ترسد. ^{۱۳} مگر آقایم اطلاع ندارد از آنچه من هنگامی که ایزابل انبیای خد/وند را می‌کشت کردم، که چگونه صد نفر از انبیای خد/وند را پنجاه پنجاه در مغاره‌ای پنهان کرده، ایشان را به نان و آب پروردم؟ ^{۱۴} و حال تو می‌گویی برو و آقای خود را بگو که اینک ایلیاست؟ و مرا خواهد کشت.» ^{۱۵} ایلیا گفت: «به حیات یهوه، صبایوت که به حضور وی ایستاده‌ام قسم که خود را امروز به وی ظاهر خواهم نمود.» ^{۱۶} پس عوبدیا برای ملاقات اخاب رفته، او را خبر داد؛ و اخاب به جهت ملاقات ایلیا آمد. ^{۱۷} و چون اخاب ایلیا را دید، اخاب وی را گفت: «آیا تو هستی که اسرائیل را مضطرب می‌سازی؟» ^{۱۸} گفت: «من اسرائیل را مضطرب نمی‌سازم، بلکه تو و خاندان پدرت؛ چونکه اوامر خد/وند را ترک کردید و تو پیروی بعلم را نمودی. ^{۱۹} پس الآن بفرست و تمام اسرائیل را نزد من بر کوه کرمل جمع کن و انبیای بعل را نیز چهارصد و پنجاه نفر، و انبیای اشیریم را چهارصد نفر که بر سفره ایزابل می‌خورند.»

^{۲۰} پس اخاب نزد جمیع بنی‌اسرائیل فرستاده، انبیا را بر کوه کرمل جمع کرد. ^{۲۱} و ایلیا به تمامی قوم نزدیک آمده، گفت: «تا به کی در میان دو فرقه می‌لنگید؟ اگر یهوه خداست، او را پیروی نمایید! و اگر بعل است، وی را پیروی نمایید!» اما قوم در جواب او هیچ نگفتند. ^{۲۲} پس ایلیا به قوم گفت: «من تنها نبی یهوه باقی مانده‌ام و انبیای بعل چهارصد و پنجاه نفرند. ^{۲۳} پس به ما دو گاو بدهند و یک گاو به جهت خود انتخاب کرده، و آن را قطعه قطعه نموده، آن را بر هیزم بگذارند و آتش نهند؛ و من گاو دیگر را حاضر ساخته، بر هیزم می‌گذارم و آتش نمی‌نهم. ^{۲۴} و شما اسم خدای خود را بخوانید و من نام یهوه را خواهم خواند؛ و آن خدایی که به آتش جواب دهد، او خدا باشد.» و تمامی قوم در جواب گفتند: «نیکو گفتی.»

^{۲۵} پس ایلیا به انبیای بعل گفت: «یک گاو برای خود انتخاب کرده، شما اول آن را حاضر سازید زیرا که بسیار هستید و به نام خدای خود بخوانید، اما آتش نگذارید.» ^{۲۶} پس گاو را که به ایشان داده شده بود، گرفتند و آن را حاضر ساخته، نام بعل را از صبح تا ظهر خوانده، می‌گفتند: «ای بعل ما را جواب بده.» لیکن هیچ صدا یا جوابی نبود و ایشان بر مذبحی که ساخته بودند، جست و خیز می‌نمودند. ^{۲۷} و به وقت ظهر، ایلیا ایشان را مسخره نموده، گفت: «به آواز بلند بخوانید زیرا که او خداست! شاید متفکر است یا به خلوت رفته، یا در سفر می‌باشد، یا شاید که در خواب است و باید او را بیدار کرد!» ^{۲۸} و ایشان به آواز بلند می‌خواندند و موافق عادت خود، خویشتن را به تیغها و نیزه‌ها مجروح می‌ساختند، به حدی که خون بر ایشان جاری می‌شد. ^{۲۹} و بعد از گذشتن ظهر تا وقت گذراندن هدیه عصری، ایشان نبوت می‌کردند؛ لیکن نه آوازی بود و نه کسی که جواب دهد یا توجه نماید.

^{۳۰} آنگاه ایلیا به تمامی قوم گفت: «نزد من بیایید.» و تمامی قوم نزد وی آمدند و مذبح یهوه را که خراب شده بود، تعمیر نمود. ^{۳۱} و ایلیا موافق شماره اسباط بنی‌یعقوب که کلام خداوند بر وی نازل شده، گفته بود که نام تو اسرائیل خواهد بود، دوازده سنگ گرفت. ^{۳۲} و به آن سنگها مذبحی به نام یهوه بنا کرد و گرداگرد مذبح خندقی که گنجایش دو پیمانۀ بزر داشت، ساخت. ^{۳۳} و هیزم را ترتیب داد و گاو را قطعه قطعه نموده، آن را بر هیزم گذاشت. پس گفت: «چهار خم از آب پر کرده، آن را بر قربانی سوختنی و هیزم بریزید.» ^{۳۴} پس گفت: «بار دیگر بکنید!» و گفت: «بار سوم بکنید.» و بار سوم کردند. ^{۳۵} و آب گرداگرد مذبح جاری شد و خندق نیز از آب پر گشت.

^{۳۶} و در وقت گذراندن هدیه عصری، ایلیای نبی نزدیک آمده، گفت: «ای یهوه، خدای ابراهیم و اسحاق و اسرائیل، امروز معلوم بشود که تو در اسرائیل خدا هستی و من بنده تو هستم و تمام این کارها را به فرمان تو کرده‌ام.» ^{۳۷} مرا اجابت فرما ای خداوند! مرا اجابت فرما تا این قوم بدانند که تو یهوه خدا هستی و اینکه دل ایشان را باز پس گردانیدی.» ^{۳۸} آنگاه آتش یهوه افتاده، قربانی سوختنی و هیزم و سنگها و خاک را بلعید و آب را که در خندق بود، لیسید. ^{۳۹} و تمامی قوم چون این را دیدند، به روی خود افتاده، گفتند: «یهوه، او خداست! یهوه او خداست!» ^{۴۰} و ایلیا به ایشان گفت: «انبیای بعل را بگیرید و یکی از ایشان رهایی نیابد.» پس ایشان را گرفتند و ایلیا ایشان را نزد نهر قیشون فرود آورده، ایشان را در آنجا کشت.

^{۴۱} و ایلیا به اخاب گفت: «برآمده، اکل و شرب نما زیرا که صدای باران بسیار می‌آید.»
^{۴۲} پس اخاب برآمده، اکل و شرب نمود. و ایلیا بر قله کرم‌ل برآمد و به زمین خم شده، روی خود را به میان زانوهایش گذاشت. ^{۴۳} و به خادم خود گفت: «بالا رفته، به سوی دریا نگاه کن.» و او بالا رفته، نگریست و گفت که چیزی نیست و او گفت: «هفت مرتبه دیگر برو.» ^{۴۴} و در مرتبه هفتم گفت که «اینک ابری کوچک به قدر کف دست آدمی از دریا برمی‌آید.» او گفت: «برو و به اخاب بگو که ارابه خود را ببند و فرود شو مبادا باران تو را مانع شود.» ^{۴۵} و واقع شد که در اندک زمانی، آسمان از ابر غلیظ و باد، سیاه فام شد، و باران سخت بارید و اخاب سوار شده، به یزرعیل آمد. ^{۴۶} و دست خد/وند بر ایلیا نهاده شده، کمر خود را بست و پیش روی اخاب دوید تا به یزرعیل رسید.

۱۹ و اخاب، ایزابل را از آنچه ایلیا کرده، و چگونه جمیع انبیا را به شمشیر کشته بود، خبر داد. ^۲ و ایزابل رسولی نزد ایلیا فرستاده، گفت: «خدایان به من مثل این بلکه زیاده از این عمل نمایند اگر فردا قریب به این وقت، جان تو را مثل جان یکی از ایشان نسازم.» ^۳ و چون این را فهمید، برخاست و به جهت جان خود روانه شده، به بئرشبع که در یهوداست آمد و خادم خود را در آنجا واگذاشت.

^۴ و خودش سفر یک روزه به بیابان کرده، رفت و زیر درخت اردجی نشست و برای خویشتن مرگ را خواسته، گفت: «ای خد/وند بس است! جان مرا بگیر زیرا که از پدرانم بهتر نیستم.» ^۵ و زیر درخت اردج دراز شده، خوابید. و اینک فرشته‌ای او را لمس کرده، به وی گفت: «برخیز و بخور.» ^۶ و چون نگاه کرد، اینک نزد سرش قرصی نان بر ریگهای داغ و کوزه‌ای از آب بود. پس خورد و آشامید و بار دیگر خوابید. ^۷ و فرشته خد/وند بار دیگر برگشته، او را لمس کرد و گفت: «برخیز و بخور زیرا که راه برای تو زیاده است.» ^۸ پس برخاسته، خورد و نوشید و به قوت آن خوراک، چهل روز و چهل شب تا حوریب که کوه خدا باشد، رفت. ^۹ و در آنجا به مغاره‌ای داخل شده، شب را در آن بسر برد.

و اینک کلام *خداوند* به وی نازل شده، او را گفت: «ای ایلیا تو را در اینجا چه کار است؟»^{۱۰} او در جواب گفت: «به جهت یهوه، خدای لشکرها، غیرت عظیمی دارم زیرا که بنی اسرائیل عهد تو را ترک نموده، مذبح‌های تو را منهدم ساخته، و انبیای تو را به شمشیر کشته‌اند، و من به تنهایی باقی مانده‌ام و قصد هلاکت جان من نیز دارم.»

^{۱۱} او گفت: «بیرون آی و به حضور *خداوند* در کوه بایست.» و اینک *خداوند* عبور نمود و با عظیم سخت کوهها را منشق ساخت و صخره‌ها را به حضور *خداوند* خرد کرد؛ اما *خداوند* در باد نبود. و بعد از باد، زلزله شد اما *خداوند* در زلزله نبود.^{۱۲} و بعد از زلزله، آتشی، اما *خداوند* در آتش نبود. و بعد از آتش، آوازی ملایم و آهسته.^{۱۳} و چون ایلیا این را شنید، روی خود را به ردای خویش پوشانیده، بیرون آمد و در دهنه مغاره ایستاد. و اینک هاتفی به او گفت: «ای ایلیا، تو را در اینجا چه کار است؟»^{۱۴} او در جواب گفت: «به جهت یهوه، خدای لشکرها، غیرت عظیمی دارم زیرا که بنی اسرائیل عهد تو را ترک کرده، مذبح‌های تو را منهدم ساخته‌اند و انبیای تو را به شمشیر کشته‌اند و من به تنهایی باقی مانده‌ام و قصد هلاکت جان من نیز دارم.»^{۱۵} پس *خداوند* به او گفت: «روانه شده، به راه خود به بیابان دمشق برگرد. و چون برسی، حزائیل را به پادشاهی ارام مسح کن،^{۱۶} و ییهو ابن نمشی را به پادشاهی اسرائیل مسح نما، و الیشع بن شافاط را که از آبل محوله است، مسح کن تا به جای تو نبی بشود.^{۱۷} و واقع خواهد شد هر که از شمشیر حزائیل رهایی یابد، ییهو او را به قتل خواهد رسانید و هر که از شمشیر ییهو رهایی یابد، الیشع او را به قتل خواهد رسانید.^{۱۸} اما در اسرائیل هفت هزار نفر را باقی خواهیم گذاشت که تمامی زانوهای ایشان نزد بعل خم نشده، و تمامی دهنهای ایشان او را نبوسیده است.»

^{۱۹} پس از آنجا روانه شده، الیشع بن شافاط را یافت که شیار می‌کرد و دوازده جفت گاو پیش وی و خودش با جفت دوازدهم بود. و چون ایلیا از او می‌گذشت، ردای خود را بر وی انداخت.^{۲۰} و او گاوها را ترک کرده، از عقب ایلیا دوید و گفت: «بگذار که پدر و مادر خود را ببوسم و بعد از آن در عقب تو آیم.» او وی را گفت: «برو و برگرد زیرا به تو چه کرده‌ام!»^{۲۱} پس از عقب او برگشته، یک جفت گاو را گرفت و آنها را ذبح کرده، گوشت را با آلات گاو پخت، و به کسان خود داد که خوردند و برخاسته، از عقب ایلیا رفت و به خدمت او مشغول شد.

و بنهدد، پادشاه ارام، تمامی لشکر خود را جمع کرد، و سی و دو پادشاه و اسبان و ارابه‌ها همراهش بودند. پس برآمده، سامره را محاصره کرد و با آن جنگ نمود.^۲ و رسولان نزد اخاب پادشاه اسرائیل به شهر فرستاده، وی را گفت: «بنهدد چنین می‌گوید: نقره تو و طلای تو از آن من است و زنان و پسران مقبول تو از آن منند.»^۳ و پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «ای آقایم پادشاه! موافق کلام تو، من و هر چه دارم از آن تو هستیم.»^۴ و رسولان بار دیگر آمده، گفتند: «بنهدد چنین امر فرموده، می‌گوید: به درستی که من نزد تو فرستاده، گفتم که نقره و طلا و زنان و پسران خود را به من بدهی. پس فردا قریب به این وقت، بندگان خود را نزد تو می‌فرستم تا خانه تو را و خانه بندگان را جستجو نمایند و هر چه در نظر تو پسندیده است به دست خود گرفته، خواهند برد.»

^۵ آنگاه پادشاه اسرائیل تمامی مشایخ زمین را خوانده، گفت: «بفهمید و ببینید که این مرد چگونه بدی را می‌اندیشد، زیرا که چون به جهت زنان و پسرانم و نقره و طلایم فرستاده بود، او را انکار نکردم.»^۶ آنگاه جمیع مشایخ و تمامی قوم وی را گفتند: «او را مشنو و قبول منما.»^۷ پس به رسولان بنهدد گفت: «به آقایم، پادشاه بگویند: هر چه بار اول به بنده خود فرستادی بجا خواهم آورد؛ اما این کار را نمی‌توانم کرد.» پس رسولان مراجعت کرده، جواب را به او رسانیدند.^۸ آنگاه بنهدد نزد وی فرستاده، گفت: «خدایان، مثل این بلکه زیاده از این به من عمل نمایند اگر گرد سامره کفایت مشت‌های همه مخلوقی را که همراه من باشند بکند.»^۹ و پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «وی را بگویند: آنکه اسلحه می‌پوشد، مثل آنکه می‌گشاید فخر نکند.»^{۱۰} و چون این جواب را شنید در حالی که او و پادشاهان در خیمه‌ها می‌گساری می‌نمودند، به بندگان خود گفت: «صف‌آرایی بنمایید.» پس در برابر شهر صف‌آرایی نمودند.

^{۱۱} و اینک نبی‌ای نزد اخاب، پادشاه اسرائیل آمده، گفت: «خد/وند چنین می‌گوید: آیا این گروه عظیم را می‌بینی؟ همانا من امروز آن را به دست تو تسلیم می‌نمایم تا بدانی که من یهوه هستم.»^{۱۲} اخاب گفت: «به واسطه که؟» او در جواب گفت: «خد/وند می‌گوید به واسطه خادمان سروران کشورها.» گفت: «کیست که جنگ را شروع کند؟» جواب داد: «تو.»^{۱۳} پس خادمان سروران کشورها را سان دید که ایشان دویست و سی و دو نفر بودند و بعد از ایشان، تمامی قوم، یعنی تمامی بنی‌اسرائیل را سان دید که هفت هزار نفر بودند.

^{۱۶} و در وقت ظهر بیرون رفتند و بنهدد با آن پادشاهان یعنی آن سی و سه پادشاه که مددکار او می‌بودند، در خیمه‌ها به میگساری مشغول بودند.^{۱۷} و خادمان سروران کشورها اول بیرون رفتند و بنهدد کسان فرستاد و ایشان او را خبر داده، گفتند که «مردمان از سامره بیرون می‌آیند.»^{۱۸} او گفت: «خواه برای صلح بیرون آمده باشند، ایشان را زنده بگیرید، و خواه به جهت جنگ بیرون آمده باشند، ایشان را زنده بگیرید.»

^{۱۹} پس ایشان از شهر بیرون آمدند، یعنی خادمان سروران کشورها و لشکری که در عقب ایشان بود.^{۲۰} هر کس از ایشان حریف خود را کشت و ارامیان فرار کردند و اسرائیلیان ایشان را تعاقب نمودند و بنهدد پادشاه آرام بر اسب سوار شده، با چند سوار رهایی یافتند.^{۲۱} و پادشاه اسرائیل بیرون رفته، سواران و اربه‌ها را شکست داد، و ارامیان را به کشتار عظیمی کشت.

^{۲۲} و آن نبی نزد پادشاه اسرائیل آمده، وی را گفت: «برو و خویشتن را قوی ساز و متوجه شده، ببین که چه می‌کنی زیرا که در وقت تحویل سال، پادشاه آرام بر تو خواهد برآمد.»

^{۲۳} و بندگان پادشاه آرام، وی را گفتند: «خدایان ایشان خدایان کوهها می‌باشند و از این سبب بر ما غالب آمدند؛ اما اگر با ایشان در همواری جنگ نماییم، هر آینه بر ایشان غالب خواهیم آمد.»^{۲۴} پس به اینطور عمل نما که هر یک از پادشاهان را از جای خود عزل کرده، به جای ایشان سرداران بگذار.^{۲۵} و تو لشکری را مثل لشکری که از تو تلف شده است، اسب به جای اسب و اربه به جای اربه برای خود بشمار تا با ایشان در همواری جنگ نماییم و البته بر ایشان غالب خواهیم آمد.» پس سخن ایشان را اجابت نموده، به همین طور عمل نمود.

^{۲۶} و در وقت تحویل سال، بنهدد ارامیان را سان دیده، به افیق برآمد تا با اسرائیل جنگ نماید.^{۲۷} و بنی‌اسرائیل را سان دیده، زاد دادند و به مقابله ایشان رفتند و بنی‌اسرائیل در برابر ایشان مثل دو گله کوچک بزغاله اردو زدند، اما ارامیان زمین را پر کردند.^{۲۸} و آن مرد خدا نزدیک آمده، پادشاه اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «خد/وند چنین می‌گوید: چونکه ارامیان می‌گویند که یهوه خدای کوههاست و خدای وادیهها نیست، لهذا تمام این گروه عظیم را به دست تو تسلیم خواهم نمود تا بدانید که من یهوه هستم.»^{۲۹} و اینان در مقابل آنان، هفت روز اردو زدند و در روز هفتم جنگ با هم پیوستند و بنی‌اسرائیل صد هزار پیاده ارامیان را در یک روز کشتند.^{۳۰} و باقی ماندگان به شهر افیق فرار کردند و حصار بر بیست و هفت هزار نفر از باقی‌ماندگان افتاد.

و بنهدد فرار کرده، در شهر به اطاق اندرونی درآمد.^{۳۱} و بندگانش وی را گفتند: «همانا شنیده‌ایم که پادشاهان خاندان اسرائیل، پادشاهان حلیم می‌باشند، پس بر کمر خود پلاس و بر سر خود ریسمانها ببندیم و نزد پادشاه اسرائیل بیرون رویم شاید که جان تو را زنده نگاه دارد.»^{۳۲} و پلاس بر کمرهای خود و ریسمانها بر سر خود بسته، نزد پادشاه اسرائیل آمده، گفتند: «بنده تو، بنهدد می‌گوید: تمنا اینکه جانم زنده بماند.» او جواب داد: «آیا او تا حال زنده است؟ او برادر من می‌باشد.»^{۳۳} پس آن مردان تفأل نموده، آن را به زودی از دهان وی گرفتند و گفتند: «برادر تو بنهدد!» پس او گفت: «بروید و او را بیاورید.» و چون بنهدد نزد او بیرون آمد، او را بر ارابه خود سوار کرد.^{۳۴} و (بنهدد) وی را گفت: «شهرهایی را که پدر من از پدر تو گرفت، پس می‌دهم و برای خود در دمشق کوچه‌ها بساز، چنانکه پدر من در سامره ساخت.» (در جواب گفت): «من تو را به این عهد رها می‌کنم.» پس با او عهد بست و او را رها کرد.

^{۳۵} و مردی از پسران انبیا به فرمان خداوند به رفیق خود گفت: «مرا بزن.» اما آن مرد از زدنش ابا نمود.^{۳۶} و او وی را گفت: «چونکه آواز خداوند را نشنیدی، همانا چون از نزد من بروی شیری تو را خواهد کشت.» پس چون از نزد وی رفته بود، شیری او را یافته، کشت.^{۳۷} و او شخصی دیگر را پیدا کرده، گفت: «مرا بزن.» و آن مرد او را ضربتی زده، مجروح ساخت.^{۳۸} پس آن نبی رفته، به سر راه منتظر پادشاه ایستاد، و عصابه خود را بر چشمان خود کشیده، خویشتن را متنکر نمود.^{۳۹} و چون پادشاه درگذر می‌بود، او به پادشاه ندا در داد و گفت که «بنده تو به میان جنگ رفت و اینک شخصی میل کرده، کسی را نزد من آورد و گفت: این مرد را نگاه دار و اگر مفقود شود جان تو به عوض جان او خواهد بود یا یک وزنه نقره خواهی داد.»^{۴۰} و چون بنده تو اینجا و آنجا مشغول می‌بود، او غایب شد.» پس پادشاه اسرائیل وی را گفت: «حکم تو چنین است. خودت فتوی' دادی.»^{۴۱} پس به زودی عصابه را از چشمان خود برداشت و پادشاه اسرائیل او را شناخت که یکی از انبیاست.^{۴۲} او وی را گفت: «خداوند چنین می‌گوید: چون تو مردی را که من به هلاکت سپرده بودم از دست خود رها کردی، جان تو به عوض جان او و قوم تو به عوض قوم او خواهند بود.»^{۴۳} پس پادشاه اسرائیل پریشان حال و مغموم شده، به خانه خود رفت و به سامره داخل شد.

و بعد از این امور، واقع شد که نابوت یزرعیلی، تاکستانی در یزرعیل به پهلوی قصر اخاب، پادشاه سامره، داشت.^۲ و اخاب، نابوت را خطاب کرده، گفت: «تاکستان خود را به من بده تا باغ سبزی کاری، برای من بشود زیرا نزدیک خانه من است، و به عوض آن تاکستانی نیکوتر از آن به تو خواهم داد، یا اگر در نظرت پسند آید قیمتش را نقره خواهم داد.»^۳ نابوت به اخاب گفت: «حاشا بر من از خدا/وند که ارث اجداد خود را به تو بدهم.»^۴ پس اخاب به سبب سخنی که نابوت یزرعیلی به او گفته بود، پریشان حال و مغموم شده، به خانه خود رفت زیرا گفته بود: «ارث اجداد خود را به تو نخواهم داد.» و بر بستر خود دراز شده، رویش را برگردانید و طعام نخورد.

^۵ و زنش، ایزابل نزد وی آمده، وی را گفت: «روح تو چرا پریشان است که طعام نمی‌خوری؟» او وی را گفت: «از این جهت که نابوت یزرعیلی را خطاب کرده، گفتم: تاکستان خود را به نقره به من بده یا اگر بخواهی به عوض آن، تاکستان دیگری به تو خواهم داد، و او جواب داد که تاکستان خود را به تو نمی‌دهم.»^۶ زنش ایزابل به او گفت: «آیا تو الآن بر اسرائیل سلطنت می‌کنی؟ برخیز و غذا بخور و دلت خوش باشد. من تاکستان نابوت یزرعیلی را به تو خواهم داد.»

^۸ آنگاه مکتوبی به اسم اخاب نوشته، آن را به مهر او مختوم ساخت و مکتوب را نزد مشایخ و نجبایی که با نابوت در شهرش ساکن بودند، فرستاد.^۹ و در مکتوب بدین مضمون نوشت: «به روزه اعلان کنید و نابوت را به صدر قوم بنشانید.^{۱۰} و دو نفر از بنی‌بلیعال را پیش او وا دارید که بر او شهادت داده، بگویند که تو خدا و پادشاه را کفر گفته‌ای. پس او را بیرون کشیده، سنگسار کنید تا بمیرد.»^{۱۱} پس اهل شهرش، یعنی مشایخ و نجبایی که در شهر وی ساکن بودند، موافق پیغامی که ایزابل نزد ایشان فرستاده، و بر حسب مضمون مکتوبی که نزد ایشان ارسال کرده بود، به عمل آوردند.^{۱۲} و به روزه اعلان کرده، نابوت را در صدر قوم نشانیدند.^{۱۳} و دو نفر از بنی‌بلیعال درآمده، پیش وی نشستند و آن مردان بلیعال به حضور قوم بر نابوت شهادت داده، گفتند که «نابوت بر خدا و پادشاه کفر گفته است»، و او را از شهر بیرون کشیده، وی را سنگسار کردند تا بمرد.^{۱۴} و نزد ایزابل فرستاده، گفتند که نابوت سنگسار شده و مرده است.

^{۱۵} و چون ایزابل شنید که نابوت سنگسار شده، و مرده است، ایزابل به اخاب گفت: «برخیز و تاکستان نابوت یزرعیل را که او نخواست آن را به تو به نقره بدهد، متصرف شو، زیرا که نابوت زنده نیست بلکه مرده است.»^{۱۶} و چون اخاب شنید که نابوت مرده است، اخاب برخاسته، به جهت تصرف تاکستان نابوت یزرعیلی فرود آمد.

^{۱۷} و کلام *خد/وند* نزد ایلای تشبی نازل شده، گفت: ^{۱۸} «برخیز و برای ملاقات اخاب، پادشاه اسرائیل که در سامره است، فرود شو. اینک او در تاکستان نابوت است که به آنجا فرود شد تا آن را متصرف شود.»^{۱۹} و او را خطاب کرده، بگو *خد/وند* چنین می گوید: آیا هم قتل نمودی و هم متصرف شدی؟ و باز او را خطاب کرده، بگو *خد/وند* چنین می گوید: در جایی که سگان خون نابوت را لیسیدند، سگان خون تو را نیز خواهند لیسید.»

^{۲۰} اخاب به ایلای گفت: «ای دشمن من، آیا مرا یافتی؟» او جواب داد: «بلی تو را یافتم زیرا تو خود را فروخته‌ای تا آنچه در نظر *خد/وند* بد است، بجا آوری.»^{۲۱} اینک من بر تو بلا آورده، تو را بالکل هلاک خواهم ساخت، و از اخاب هر مرد را خواه محبوس و خواه آزاد در اسرائیل منقطع خواهم ساخت.^{۲۲} و خاندان تو را مثل خاندان یربعام بن نباط و مانند خاندان بعشا ابن اخیا خواهم ساخت به سبب اینکه خشم مرا به هیجان آورده، و اسرائیل را مرتکب گناه ساخته‌ای.»^{۲۳} و درباره ایزابل نیز *خد/وند* تکلم نموده، گفت: «سگان ایزابل را نزد حصار یزرعیل خواهند خورد.»^{۲۴} هر که را از کسان اخاب در شهر بمیرد، سگان بخورند و هر که را در صحرا بمیرد، مرغان هوا بخورند.»^{۲۵} و کسی نبود مثل اخاب که خویشان را برای بجا آوردن آنچه در نظر *خد/وند* بد است فروخت، و زنش ایزابل او را اغوا نمود.^{۲۶} و در پیروی بتها رجاسات بسیار می نمود، برحسب آنچه اموریانی که *خد/وند* ایشان را از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود، می کردند.

^{۲۷} و چون اخاب این سخنان را شنید، جامه خود را چاک زده، پلاس در بر کرد و روزه گرفته، بر پلاس خوابید و به سکوت راه می رفت.^{۲۸} نگاه کلام *خد/وند* بر ایلای تشبی نازل شده، گفت: ^{۲۹} «آیا اخاب را دیدی چگونه به حضور من متواضع شده است؟ پس از این جهت که در حضور من تواضع می نماید، این بلا را در ایام وی نمی آورم، لیکن در ایام پسرش، این بلا را بر خاندانش عارض خواهم گردانید.»

و سه سال گذشت که در میان ارام و اسرائیل جنگ نبود. ^۲ و در سال سوم، یهوشافاط، پادشاه یهودا نزد پادشاه اسرائیل فرود آمد. ^۳ و پادشاه اسرائیل به خادمان خود گفت: «آیا نمی‌دانید که راموت جلعاد از آن ماست و ما از گرفتنش از دست پادشاه ارام غافل می‌باشیم؟» ^۴ پس به یهوشافاط گفت: «آیا همراه من به راموت جلعاد برای جنگ خواهی آمد؟» و یهوشافاط پادشاه اسرائیل را جواب داد که «من، چون تو و قوم من، چون قوم تو و سواران من، چون سواران تو می‌باشند.»

^۵ و یهوشافاط به پادشاه اسرائیل گفت: «تمنا اینکه امروز از کلام *خد/وند* مسألت نمایی.» ^۶ و پادشاه اسرائیل به قدر چهارصد نفر از انبیا جمع کرده، به ایشان گفت: «آیا به راموت جلعاد برای جنگ بروم یا باز ایستم؟» ایشان گفتند: «برآی و خداوند آن را به دست پادشاه تسلیم خواهد نمود.» ^۷ اما یهوشافاط گفت: «آیا در اینجا غیر از اینها نبی *خد/وند* نیست تا از او سؤال نمایم؟» ^۸ و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «یک مرد دیگر، یعنی میکایا ابن یمله هست که به واسطه او از *خد/وند* مسألت توان کرد. لیکن من از او نفرت دارم زیرا که درباره من به نیکویی نبوت نمی‌کند، بلکه به بدی.» و یهوشافاط گفت: «پادشاه چنین نگوید.» ^۹ پس پادشاه اسرائیل یکی از خواجه سرایان خود را خوانده، گفت: «میکایا ابن یمله را به زودی حاضر کن.» ^{۱۰} و پادشاه اسرائیل و یهوشافاط، پادشاه یهودا، هر یکی لباس خود را پوشیده، بر کرسی خود در جای وسیع، نزد دهنه دروازه سامره نشسته بودند، و جمیع انبیا به حضور ایشان نبوت می‌کردند. ^{۱۱} و صدقیا ابن کنعنه شاخهای آهنین برای خود ساخته، گفت: «*خد/وند* چنین می‌گوید: ارامیان را به اینها خواهی زد تا تلف شوند.» ^{۱۲} و جمیع انبیا نبوت کرده، چنین می‌گفتند: «به راموت جلعاد برآی و فیروز شو زیرا *خد/وند* آن را به دست پادشاه تسلیم خواهد نمود.»

^{۱۳} و قاصدی که برای طلبیدن میکایا رفته بود، او را خطاب کرده، گفت: «اینک انبیا به یک زبان درباره پادشاه نیکو می‌گویند. پس کلام تو مثل کلام یکی از ایشان باشد و سخنی نیکو بگو.» ^{۱۴} میکایا گفت: «به حیات *خد/وند* قسم که هر آنچه *خد/وند* به من بگوید همان را خواهم گفت.» ^{۱۵} پس چون نزد پادشاه رسید، پادشاه وی را گفت: «ای میکایا، آیا به راموت جلعاد برای جنگ برویم یا باز ایستیم.» او در جواب وی گفت: «برآی و فیروز شو. و *خد/وند* آن را به دست پادشاه تسلیم خواهد کرد.» ^{۱۶} پادشاه وی را گفت: «چند مرتبه تو را قسم بدهم که به اسم یهوه،

غیر از آنچه راست است به من نگوئی؟»^{۱۷} او گفت: «تمامی اسرائیل را مثل گله‌ای که شبان ندارد بر کوهها پراکنده دیدم و خداوند گفت: اینها صاحب ندارند، پس هر کس به سلامتی به خانه خود برگردد.»^{۱۸} و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «آیا تو را نگفتم که درباره من به نیکویی نبوت نمی‌کند بلکه به بدی؟»

او^{۱۹} گفت: «پس کلام خداوند را بشنو: من خداوند را بر کرسی خود نشسته دیدم و تمامی لشکر آسمان نزد وی به طرف راست و چپ ایستاده بودند.»^{۲۰} و خداوند گفت: کیست که اخاب را اغوا نماید تا به راموت جلعاد برآمده، بیفتد. و یکی به اینطور سخن راند و دیگری به آنطور تکلم نمود.^{۲۱} و آن روح (پلید) بیرون آمده، به حضور خداوند بایستاد و گفت: من او را اغوا می‌کنم.^{۲۲} و خداوند وی را گفت: به چه چیز؟ او جواب داد که من بیرون می‌روم و در دهان جمیع انبیایش روح کاذب خواهم بود. او گفت: وی را اغوا خواهی کرد و خواهی توانست. پس برو و چنین بکن.^{۲۳} پس الآن خداوند روحی کاذب در دهان جمیع این انبیای تو گذاشته است و خداوند درباره تو سخن بد گفته است.»

آنگاه صدقیا ابن کنعنه نزدیک آمده، به رخسار میکایا زد و گفت: «روح خداوند به کدام راه از نزد من به سوی تو رفت تا به تو سخن گوید؟»^{۲۵} میکایا جواب داد: «اینک در روزی که به حجره اندرونی داخل شده، خود را پنهان کنی، آن را خواهی دید.»^{۲۶} و پادشاه اسرائیل گفت: «میکایا را بگیر و او را نزد آمون، حاکم شهر و یوآش، پسر پادشاه ببر.»^{۲۷} و بگو پادشاه چنین می‌فرماید: این شخص را در زندان بیندازید و او را به نان تنگی و آب تنگی پیورید تا من به سلامتی برگردم.»^{۲۸} میکایا گفت: «اگر فی‌الواقع به سلامتی مراجعت کنی، خداوند به من تکلم ننموده است.» و گفت: «ای قوم جمیعا بشنوید.»

و^{۲۹} پادشاه اسرائیل و یهوشافاط، پادشاه یهودا به راموت جلعاد برآمدند.^{۳۰} و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «من خود را متنکر ساخته، به جنگ می‌روم و تو لباس خود را بپوش.» پس پادشاه اسرائیل خود را متنکر ساخته، به جنگ رفت.^{۳۱} و پادشاه ارام سی و دو سردار ارابه‌های خود را امر کرده، گفت: «نه با کوچک و نه با بزرگ، بلکه با پادشاه اسرائیل فقط جنگ نمایید.»^{۳۲} و چون سرداران ارابه‌ها یهوشافاط را دیدند، گفتند: «یقینا این پادشاه اسرائیل است.» پس برگشتند تا با او جنگ نمایند و یهوشافاط فریاد برآورد.^{۳۳} و چون سرداران ارابه‌ها دیدند که او پادشاه اسرائیل نیست، از تعاقب او برگشتند.^{۳۴} اما کسی کمان خود را بدون غرض کشیده،

پادشاه اسرائیل را میان وصله‌های زره زد، و او به ارابه‌ران خود گفت: «دست خود را بگردان و مرا از لشکر بیرون ببر زیرا که مجروح شدم.»^{۳۵} و در آن روز جنگ سخت شد و پادشاه را در ارابه‌اش به مقابل ارامیان برپا می‌داشتند؛ و وقت غروب مرد و خون زخمش به میان ارابه ریخت.^{۳۶} و هنگام غروب آفتاب در لشکر ندا در داده، گفتند: «هر کس به شهر خود و هر کس به ولایت خویش برگردد.»^{۳۷} و پادشاه مرد و او را به سامره آوردند و پادشاه را در سامره دفن کردند.^{۳۸} و ارابه را در برکه سامره شستند و سگان خونس را لیسیدند و اسلحه او را شستند، برحسب کلامی که *خد/وند* گفته بود.^{۳۹} و بقیه وقایع اخاب و هر چه او کرد و خانه عاجی که ساخت و تمامی شهرهایی که بنا کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست.^{۴۰} پس اخاب با اجداد خود خوابید و پسرش، اخزیا به جایش سلطنت نمود.

^{۴۱} و یهوشافاط بن آسا در سال چهارم اخاب، پادشاه اسرائیل بر یهودا پادشاه شد.^{۴۲} و یهوشافاط سی و پنج ساله بود که آغاز سلطنت نمود و بیست و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش عزوبه دختر شلحی، بود.^{۴۳} و در تمامی طریقهای پدرش، آسا سلوک نموده، از آنها تجاوز نمی‌نمود و آنچه در نظر *خد/وند* راست بود، بجا می‌آورد، مگر اینکه مکانهای بلند برداشته نشد و قوم در مکانهای بلند قربانی همی گذرانیدند و بخور همی سوزانیدند.^{۴۴} و یهوشافاط با پادشاه اسرائیل صلح کرد.

^{۴۵} و بقیه وقایع یهوشافاط و تهوری که نمود و جنگهایی که کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۴۶} و بقیه الواطی که از ایام پدرش، آسا باقی مانده بودند، آنها را از زمین نابود ساخت.

^{۴۷} و در ادوم، پادشاهی نبود، لیکن وکیلی پادشاهی می‌کرد.^{۴۸} و یهوشافاط کشتیهای ترشیشی ساخت تا به جهت آوردن طلا به اوفیر بروند، اما نرفتند زیرا کشتیها در عصیون جابر شکست.^{۴۹} آنگاه اخزیا ابن اخاب به یهوشافاط گفت: «بگذار که بندگان من با بندگان تو در کشتیها بروند.» اما یهوشافاط قبول نکرد.^{۵۰} و یهوشافاط با اجداد خود خوابید و با اجدادش در شهر پدرش، داود دفن شد و پسرش، یهورام در جایش سلطنت نمود.

^{۵۱} و اخزیا ابن اخاب در سال هفدهم یهوشافاط، پادشاه یهودا بر اسرائیل در سامره پادشاه شد، و دو سال بر اسرائیل پادشاهی نمود.^{۵۲} و آنچه در نظر *خد/وند* ناپسند بود، بجا می‌آورد و به طریق پدرش و طریق مادرش و طریق یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود،

سلوک می‌نمود. ^{۵۳} و بعل را خدمت نموده، او را عبادت کرد و بر حسب هر چه پدرش عمل نموده بود، خشم یهوه خدای اسرائیل را به هیجان آورد.